

در دفتر کتب کتابخانه ملی
بشماره ۱۴۶۷۱
ثبت گردید

الْبَصِيصُ الْعَمَلُ الصَّاحِبُ

این دو پاک کتاب استایش و نیایش من است که بخینه بدین گفتار مردان خدا بل
میدین اسرار بر گزیدگان کبریا در شوارح معرفت نراری بنده سپهر حقیقت موسوم به



ساخته حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی پیر اخته جناب شاه تراب علی اکاوری قدس سرها
بشارت منشی محمد عبدالحی عرشی

مطبع محله و افصح لکهنه شکر
دلیخ و طبع حسن لکهنه طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدای که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را ستابع ایشان گردانید پس از نعت
رسولی که کجماں محبوبیت بدرجہ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی و معنوی
و شفیع عاصیان گردید و بگوید فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی و لد حضرت
قدوة العارفين و اکامیلین زبدة المحققين و الموحدين کاشیخ الاکبر بلقب الغیب
بصاحب الستر شاه محمد کاظم قلندرم العلومی قدس الله سره الا که ذکر که این مختصر است
مستملک اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفحات و رشحات و غیره که اکثر از آن در ابتدا بر حال حضرت قبله گاهی و کعبه کماهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه اول
کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و بتمامه همانست و از قول ابو الحسن خراسانی
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشا نیست که بعد وفات حضرت و اندک
مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

اول جناب حضرت صاحب راقدس سره بفاطمه یا و آرنده بعد ده بنهم فقیر دست و عابر و اند
تانیضیاب و داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

۱۱۱
 اولیس قنی رحمة الله علیه حسن بصری رحمة الله علیه مالک وینار رحمة الله علیه
 محمد واسع رحمة الله علیه حبیب عجمی رحمة الله علیه ابو حازم مکی رحمة الله علیه
 عتبہ بن الغلام رحمة الله علیه رابع بصری رحمة الله علیه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
 ابراہیم اوہم رحمة الله علیه بشر حافی رحمة الله علیه ذوالنون بصری رحمة الله علیه
 یزید بسطامی رحمة الله علیه سفیان ثوری رحمة الله علیه شقیق بلخی رحمة الله علیه
 احمد حنبل رحمة الله علیه داؤد طائی رحمة الله علیه حارث محاسبی رحمة الله علیه
 ابوسلمان دارانی رحمة الله علیه حاتم اصم رحمة الله علیه عبد اللہ شتری رحمة الله علیه
 معروف کرخی رحمة الله علیه سمری سقطی رحمة الله علیه فتح موصلی رحمة الله علیه
 احمد خوارزمی رحمة الله علیه احمد خضرویہ رحمة الله علیه ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه
 یحییٰ معاذ رازی رحمة الله علیه شاہ شجاع کرانی رحمة الله علیه یوسف ابن الحسین رحمة الله علیه
 ابو حفص حدادی رحمة الله علیه حمدون قصار رحمة الله علیه منصور رحمة الله علیه احمد عامر انطاکی رحمة الله علیه
 عبد الرحمن بن حسین رحمة الله علیه جنید بغدادی رحمة الله علیه عمر بن عثمان بنکری رحمة الله علیه
 ابوسعید خزاز رحمة الله علیه ابوالحسن بوری رحمة الله علیه ابوعثمان جری رحمة الله علیه
 ابو محمد ویکم رحمة الله علیه خواجه ابن عطا رحمة الله علیه عبد اللہ بن ابی جبار رحمة الله علیه
 ابراہیم بن اودوری رحمة الله علیه یوسف اسباط رحمة الله علیه ابو یعقوب جوری رحمة الله علیه
 ثمنون محب رحمة الله علیه ابو محمد تفسی رحمة الله علیه ابو عبد اللہ محمد بن الفضل رحمة الله علیه

۱۰۸ ابو الحسن بن بوشنگی رحمه الله عليه محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله عليه خواجه ابو بکر وراق رحمه الله عليه
 ۱۰۹ عبداللہ سنابل رحمه الله عليه ابو علی سهل اصفهانی رحمه الله عليه ابو النخیر شلاج رحمه الله عليه
 ۱۱۰ ابو النخیر اقطع رحمه الله عليه ابو حمزہ خراسانی رحمه الله عليه احمد بن مسروق رحمه الله عليه
 ۱۱۱ عبداللہ بردعی رحمه الله عليه عبداللہ مغربی رحمه الله عليه ابو علی جرجانی رحمه الله عليه
 ۱۱۲ ابو بکر کتانی رحمه الله عليه عبداللہ خفیف رحمه الله عليه خواجه ابو محمد حیرتی رحمه الله عليه منصور خلا رحمه الله عليه
 ۱۱۳ خواجه عبداللہ مبارک رحمه الله عليه امام شافعی رحمه الله عليه محمد مال رحمه الله عليه
 ۱۱۴ ابو الحسن خرقانی رحمه الله عليه ابو سعید ابو النخیر رحمه الله عليه ابراهیم خواص رحمه الله عليه
 ۱۱۵ ابراهیم شیبانی رحمه الله عليه ابو بکر طبرستانی رحمه الله عليه ابو حمزہ بغدادی رحمه الله عليه
 ۱۱۶ ابو عمر نجیب رحمه الله عليه خواجه منشاودینوری رحمه الله عليه ابو الحسن البصایغ رحمه الله عليه
 ۱۱۷ ابو بکر واسطی رحمه الله عليه ابو بکر شبلی رحمه الله عليه ابو علی سقفی رحمه الله عليه
 ۱۱۸ ابو جعفر خالیدی رحمه الله عليه ابو علی سودباری رحمه الله عليه ابو الحسن حصیری رحمه الله عليه
 ۱۱۹ خواجه اسحاق کازرونی رحمه الله عليه خواجه ابو عثمان سیاری رحمه الله عليه ابو عثمان مغربی رحمه الله عليه
 ۱۲۰ ابوالقاسم نصیربوی رحمه الله عليه ابوالعباس نهاوندی رحمه الله عليه ابونصر سراج رحمه الله عليه
 ۱۲۱ ابوالقاسم قصار رحمه الله عليه ابو الفضل حسن رحمه الله عليه ابو علی قاق رحمه الله عليه
 ۱۲۲ ابو عبداللہ المصري رحمه الله عليه ابو محمد الراسی رحمه الله عليه ابوالقاسم مصري رحمه الله عليه
 ۱۲۳ ابو الحسن شروانی رحمه الله عليه ابو عبداللہ مختار هروی رحمه الله عليه ابو بکر بن عبد اللطوی سراج م
 ۱۲۴ حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله عليه شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام خواجه عبدالنحس لوق غزالی رحمه الله عليه
 ۱۲۵ خواجه علی استینی قدس الله سره خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره خواجه محمد یار صادق قدس الله سره
 ۱۲۶ مولانا عارف یوگاری رحمه الله عليه خواجه علاء الدین عطار رحمه الله عليه خواجه حسن عطار رحمه الله عليه

خواجہ عبداللہ نامی حمید مولانا سعد الدین کاشغری ۱۳۲۲ مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ
 مولانا عبد الغفور قدس سرہ مولانا علاؤ الدین بیری قدس سرہ مولانا شمس الدین محمد روحی ۱۳۲۴
 شیخ عمر غنیانی قدس سرہ شیخ خاوند طور قدس سرہ خواجہ ابراہیم شاشی حمید علیہ
 حضرت شیخ عبید اللہ حراری ۱۳۲۵ مولانا عبد اللہ علیا ۱۳۲۶ مولانا عبد اللہ زوعدی رکن الدین علاؤ الدین
 مولانا حلال الدین ۱۳۲۷ مولانا شمس الدین ۱۳۲۸ خواجہ شمس الدین محمد کوسوی ۱۳۲۹





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم الصلوة على رسول محمد وآله اصحابه اجمعين كلما جئت
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موافق شود
 و بر یک سخن آن عمل دست دهد بسند است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
 فرمود که هر که گوید خدا ایتعالی بر خیر است یا در خیر است یا از خیر است او کافر گردد و گفت
 که بنده را بحق نزدیک گرداندا و آن ترس بود و آخر آن عذره طاعتی که اول آن است بود
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا ایتعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاصی بود
 و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضلتر یا تونگر شاکر گفت در ویش صابر که تونگر را
 دل بکینه بود و در ویش را با خدا دور معنی آیه تَحْتِصُنْ رَحْمَتَهُ مِنْ لَشَاءٍ فرمود و خاصه گردانند
 جرئت خود هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عظامی محض است و فرمود
 مومن آنست که استاده است بنفس خیش و عارف آنست که استاده است با خداوند خویش
 و اکام انا و صاف مقبول آنست و با استدلال شناختن کنه فی الهم بود و علامت رانده کاست

و گفت مگر خدا در بنده پنهان تر است از رفتن نور چه بر سنگ سیاه و شب تاریک
و عشق صفات الهی است نه مذموم است نه محمود و سر معانیه ما را انگاه مسلّم بعشق شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنید یکی از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند
سوم خبیل که بهترین وقت از تو ببرد و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند و پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه حسیت گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا و عاقبت است
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اولی قس فی رحمته اللّٰه علیه
فرمود علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت نه چیز است
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از رویکی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت فصوص در نماز نیست که اگر تیر باد در پهلوی نشیند و را
خبر نباشد خرم بن حیاء از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و از چون
بخشی و پیش چشم و از چون بر خیزی و در خوردی گناه منکر بزرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم رسی ایشانرا پندوی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و آنکه گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسید که مسلمان
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور اشارت بگور
صحابه را کرد و رضی الله عنهم سوال کردند که اصل بن حسیت گفت و رع گفتند

آنکه در ع راتباه کند حسیت گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت نکنید
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی پیچ نیست مگر این کلمه دل کند
تا در امر معروف و نهی منکر استباده وقتی ابوسعید خدری نصیحت کرد که سه کار ممکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نهاده اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با پیچ زن بخت
منشین اگر هم ابعده عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
عاریت مده مرا میرزا اگر چه در چه مردان مردواری مالک دینار گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت محسب
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نمی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عرابی گفت بیدم
از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای عزیز صبر من جمله خزع است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوش کردی فرمود صبر بر بلا یا در طاعت
ناطق است بر ترس من از آتش و وزح این عین خزع بود و زهد من در دنیا غریبت
با آخرت این عین نصیب طلب است صبر آنگس قوسیت که نصیب خود از میان بردارد
تا صبرش همه حق را بگونه ایمنی از دوزخ و زهدش حق را نه برای بهشت و این علامت
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی مشبع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو
از آدمی آگاه تر است که بانگ شبان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت هاشمی بایده ان مرد را بدگمان کند
بنیکان گفت اگر کسی را نمیز خوردن خواند دوست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

نمایند

معرفت آنست که یک ذره خصوصیت در خود نیابی گفت فکر آنست که حسیات و سیات تو بتو
 نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکر است به غفلت است
 و هر نظر که نه از عبرت است بهمراهی و زلت است گفت در تو نیست هر که قناعت کردنی باز شد چون گفت
 از خلق مستلایافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاو شد و چون از حسد دست برداشت بود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خور واری جاوید یافت و گفت پیوسته
 اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتیکه دلهای ایشان در طوق آید بعد از بیان سیرت کنند
 و گفت ورع راسته مقام است یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر بحق خواه در شتم باشد خواه راضی
 و دوم آنکه اعضای خویش را نگاهدارد از هر چه خشم خدا بود و در آن سوم آنکه قصد او در چیزی
 باشد که خدا بیتی بداند راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و روزه و خصلتین
 اعمال فکر است و ورع و گفت اگر بدانشمی که در من نفاقی نیست خود را دوست تر
 میداشتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهری و باطنی بر دل و زبان
 از نفاق است و هیچ مومن نبوده از گذشته گان و نخواهد بود از آئندگان الا بر خود
 می لرزد که نباید که منافق باشم و مومن آهسته و ساکن بود و طایب اللیل نبود که هر چه
 تواند بکند و هر چه بزبان آید بگوید و سکه کس را غیبت نبود صاحب هوا را و فاسق بعلین را
 و ظالم را و در کفارت غیبت بسند بود این استغفار است غفر الله الذی لا اله الا هو تعفو
 تعفو اگر چه بجلی نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است بسیرائی که حلال از حساب بود
 و حرام آنرا عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بر سر
 حق تعالی بیامزد و قومی را که دنیا را از ایشان و دلیت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانی که پیش از دنیا بودند

دینا

قرآن نامه حق میدارند شب تا صبح میگردند و بر دزدان کار میکردند و شمس
 درس میگویند و علم را و حروف را درست میکنند و گفت بخدا هر که زرو و دنیا را غریز کرد
 غوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبرداری باش و گفت نزدیک
 ما برادران عزیز تر اند از فرزندان که برادران یار و دین اند و فرزندان خصم دین و هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آن حساب بود مگر طعامی که پیش پیمان نهد و گفت
 هر نمازیکه دل در آن حاضر نبود و یعقوبت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و کشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانی که میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کونی باختر و مرگ ایمان ندارد مالک و دینار رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم شایسته الا
 سطر و نکوسنده الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بهر پیر ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس بخت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نا بینا و عمر وی ضایع گفت و دشرین اعمال اخلاص است
 گفت بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که خلوت ذکر خویش از دل و سبب م و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و بخواهد طلب او فارغ بود و کجی وصیت خواست گفت رضی باشی در همه اوقات

مشترک

بکار سازی که کار ترا آدمی ساز و تا برهی گفت اگر منادی کنند که بدترین شما کیست
 هایچکس نگوید مگر من روزی زنی گفت ای مرا بی جواب داد که ببت سال است که
 هایچکس مرا بنام خود خواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی و روزی بدان افطار کردمی وقتی آرزوی گوشت آمد
 بخرد و کنار ه شد و سکه بار بوسید و آنرا بدر و نشان داد و گفت ای نفس من این
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من ببت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسحق رحمة الله علیه
 گفت خنک کسیکه بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه بخشد و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک وینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاه داشتن
 دریم و وینار بگر و ز جامه صوف پوشیده بود و بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از زهد برخود و ثنا گفته باشم و اگر گویم
 از دور ویشی از خدا بیگانه خودم که کرده باشم یکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
 عمرش میگذرد و گناهش میافزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را آیت شریف
 الا آیت الله علیه گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و می گفت پس گفت
 هر که او را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش و ایم گفت صادق نبود هرگز کسیکه
 امید و با بیم می برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا موس حقیقی بود و حبیب عجمی
 رحمة الله علیه گفت آئی هر که را با تو خوش نیست هرگز سر خوش مباد و هر که را چشم بتو
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که را با تو آشن نیست با هایچکس آشن مباد
 پرسیدند که رضا و صپیت گفت در دلی که دروغبار نفاق نبود و ابو حازم مکتی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن
چیزی است که بدان غمگین شوی که شادی در دنیا نیا فریده است و آنکه دنیا را
مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در دو چیز یافتیم یکی مر است و دوم بگیر است
آنکه مر است اگر بجزیم بسوی من آید و آنکه مر نیست بجز من پس نرسد بجز من گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که قبول از فعل
رانی شده و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان مانده عقبه بن الغلام
رحمة الله علیه در هفته یکبار خوروی و گفتی از کرامات تبیین شرم میدارم که در هفته زیاده
از یکبار بتوضا باید شد گفت و راستد اجمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دست بدان شویند هر وقت که اینجا
رسم از نماز چندین عسرق میچکد که بیک پیراهن در هوا بسرد ایستاده ام
اگر چه چند بار بجل خواستم رابعه بصری رحمة الله علیها پرسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی رحمان با عدوت
شیطان چه کار لیکن رسول الله سلام بخواب دیدم گفت ای رابعه مراد دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرد گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نمانده گفتند بنده کی راضی شود و گفت انگاه که از محبت یشاکر
بود چنانچه از نعمت گفت اشغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما توبه کنیم توبه بیک
محتاج بهم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جامی ساکن شوید
که کسی شمارانه بیند و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام نمکند و چون
بیار شوم بیاد است من نیاید و گفت هر که از تنهایی حشمت بود و در خصلت انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیاشش اندک شود مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیز را از کوه است و ز کوه عقل اندوه طویل است و
 هر که از حق تعالی بترسد زبان و گنگ بود و تغییر همه چیز از وی بترسد و هر که بترسد
 از همه چیز بترسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال و حیاب بن
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست هر
 بابر او خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او را لعنت کند و کور و کرش
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهره چند کند و گفت فوت در گذشتن
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و توکل آن بود که
 خدایا در هر چه کن از منم ندار و دشکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید
 آئین از من و تو هر که در خدای عیسی و جل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت و در
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از بس که بیهوشم
 و در سکه روز یکبار پیش منم رسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشتر حافی رسید که بد بهتر است
 یا رضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد
 می آئی که هستی سخن بر من نهائی و من بر تو نمایم گفت روزی فرزند را در کنار گفتم گفت
 ای پدر مراد دوست داری گفتم دارم گفت خدا را دوست داری گفتم دارم گفت
 چند دلی داری گفتم یک گفت در یکدل دوستی در یکدل دوستی که سخن از کجاست

بخواند که این را در کتاب
 انجیلی از من بهانه است

صاحب کتاب ۱۱

کودک را بنید ختم و بحق مشغول شدم تا رون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و کوکار از بجای فرزندان و زمانه را
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب و راهوشیارش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسید تا رون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 اوسم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر نیابد نشان نیست که در وقت
 برومی بسته اند یکس در وقت خواندن قرآن و ویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت خلوت آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در بطریق هیچ چیز
 سخت تر مارا از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بنواخت خلق
 فریفته شد حقیر تهت است بشرحانی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار نامه است
 بوقت تنگی سخاوت و در ع در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از دستبری و گفت
 سلام با بنیاد دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نشیند دراز میگردم و نگذاشت
 من ایستاده میماند لقمه گردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را به خدا کند او را
 وحشتی پیش آید از خلوت و و الوان مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و بعد که
 پیر از طعام است قر از نگیرد و گفت دوستی کن با کسی که بتغیر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا خبر بیا و گفت و با خلق خبر مینا صحبت و با نفس
 خبر مینا گفت و گفت حقیقتا لا غریز نکند بنده را بغری غریز تر از آنکه بوی نماید خواری نفس
 و ذکیل نکند و دل تر از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس میند و گفت اگر با خلق خواری
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که بعرفت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان از و پرسیدند گفت عارف بنیده بود و عیلم و بی یقین و تحسیر
و بی مشاهد و یکبشف و بیجاب ایشان ایشان نباشند کردش ایشان بگردانیدن
حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شغل است تا او را
و شغل خدا پس علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت ملاوت نیاید و دوم از خدا
ترسناک نبود سوم آنکه در چیز با بعبرت ننگ و چهارم آنکه نمی کند از علم آنچه شنود
و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه دو قسم است توبه با نابت
و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
و هر عضوی را توبه است توبه دل نیت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم
از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
بر ترک گرفتن مناهای و پکار رفتن میناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود و در دل یا دشت آنچه بر تو رفت
از نا کردنیها و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
و بیرون آمدن از حیلت و قوه خود و منتحل عبادت فکر بود و رضا شاد بودن
در تلخی قضا و ترک اختیار است پس قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه مدح و ذم
پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و در آخرت و گفت
یقین دعوت کند بگو تاهای مل و کوتاهای مل دعوت کند بزرهد و زهد حکمت و حکمت بزرین
در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شهو و حق
و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان است
و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا بیغالی او را در حرکات پرسیدند

نفسی از اینها به دست آید

در کار از اینها به دست آید

باز می آید

می نهادم و به پیک ملاست میزد و م تا از خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه خود بودم بالوح
 طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دوم پس کمال نظر اعتبار کردم در میان خود
 از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم پنجبال و گیاره کردم تا آن زنار بریده شد
 و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرد و ستیم دیدم چهار کعبه و کار ایشان کردم
 و از خانه همه باز گشتم و بنیر حمت خلوت بعد حق بحق رسیدم و گفتم چهل سال دید بان
 دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود بنیر حق التفات
 کردم و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالس بود من مملوب و مد
 نفس را بدرگاه میبرد و میگرفتیم چون مد حق رسید او مرا می برد و بخندیدیم معاذک
 که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پامی ایستاده بود در حال و عجب دایم
 گوش کردم همه شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از او
 شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکرد و ندانم از این همه هیچ نخواهم که
 همه حجاب است گفتم خبر معرفت نخواستی نگره بزد و گفتم خاموشی می بجای مرا
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندانم گفتم بعزت الله از فتوحیکه ترا دوست
 بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبریل خلعت ابراهیم
 و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم تو بدهند نهار
 راضی نباشی و درانی آن طلبی که درای آن کار راست صاحب بیت باش
 و پنج سفر فرمای که هر چه سفر و دانی بدان محبوب شوی گفتم همه تدبیرا به او
 تا بدم دل براه او رفتم راه ندادند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن و چنان خواهد
 چون معرفت رسیدم گفتم آئی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم شلی سال یاد

او میگردد و چون خاموش شد هم نگرستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم بدرگاه عز
 شد هم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدنی محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو
 و آرباب طریقت بتصوف و قومی باکل و شرب و کریم و قومی بسماع و قاصد آنها که
 مشغولین راهند و راه دور با دیده حیرت گم شده بودند و در دریای عجز غرق و گفتم هر یک را
 حلاوت طاعت دهند چون بدان نورم گرد و شاد می او حجاب قسرب او شود و
 گفت کمتر در چه عارف است که صفات حق در او بود و گفتم توبه از معصیت
 یکی است و از طاعت نه از عجز عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
 سوزش او بود و محبت و گفتم یک ذره حلاوت در دلی به از هزار قصر و فرود و س
 و گفتم یگانگی او بسیار مردوان مرورا عاجز کن و بسے عاجزان را ببرد و رساند
 اگر توانید بسر قاصده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه همیشه صلاح و زکات
 و بال است و گفتم گناه چنان زیان ندارد که بجهتشی کردن برادر مسلمان و گفتم
 عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق گر خجتن از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و قردا اهل مشبهت زیارت روند چون باز گردند صورتها
 بر ایشان عسرس کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفتم
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون همیشه شد
 با همه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 گوید که ببارت نماید و گفتم دنیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کار می ندارد و محاسن
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت بحیثت قدر ندارد و کمتر از چیزیکه
 واجب است آنست که از مال ملک تبرا کند و حق آنست که اگر هر دو جهان از دوستی او ترک

پیشقدمان متقدمان

شورش

نه هیچ

نماند

هیچ باشد و اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از قدم و زراویه دل عارف نهاد و جنب و جود معرفت حق ایشان را موجود
 نه پندار و خبر ندارد و آلامی بودند عارف گفت عارف موعوب بیند و علم با علم نشیند و علم
 گوید من حکیم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لیا می خویش مطلع است یعنی در آن
 که با معرفت نتوانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاخ حکمی خلق بشناخت خود را
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم بدست آرمی که آدم
 و زمین و آسمان خبر حق نه بینی تا بدان مسمم بهم عمر تو رستی و گفت هر کرا حق دوست دارد
 سکه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر کرا برگزید فرعون بر و گمار و تا او را می رنجاند و گفت اینها گفتگو
 مشغله بانگ حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام و خوشی سکون است
 و گفت همه کارها در مجاهد باید کرد و انگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاہل است و زاهد بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضلتر از اخلاص می دان
 گفت اگر همه بید و لتی تا در راه تان افتد نوسید بشوید و اگر همه دولت و احوال شما افتد
 و رواله بشوید که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود فرو نکرده و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشت خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خست و نفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر کرا ثواب خدا بفرستد خود را در عبادت مکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهده و حال حاصل است و گفت علم خدا رست و معرفت مکرده
 مشاهد حجاب پس خواهی یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 جز بیاطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلق بخداست و محبت است

منش

عبادت
انسان را

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمری و اندک حق بسیار داری
 و پادشاه خرد و در دین و چیز بود یکی خلق را دوست نداشتن و دوست نداشتن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند پادشاه
 قیمتی نیست من سکه روز زاهد بودم اول روز در دنیا و دوم در عقبی سوم در آخر
 غیر خداست و گفت کمال رضای من از تو احدیست که اگر بنده را جاوید بعلین بر بند
 و مرا با فضل السافلین من رضای تر شدم از آن گفتند مردکی که مال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردارند و رسیدند راه بحین چگونه است گفت تو از راه
 بگذر که بحین رسیدی گفتند بچه توان رسید بحین گفت بخوری و کنگلی و گرمی گفتند این
 طالبان از سیاحت منی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را و سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گریه و بکون
 میگروم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مرد و بحقیقت معرفت
 وقتی رسد که فانی گردد و تحت اطلاع حق و باقی بود و بساط حق بی نفس پس
 افزوده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
 گفت سهل بر کناره دریا رفت و در گرداب افتاد گفت آنکه در غیبه غرق شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت اگر
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکری است که در راه
 هزار عالم نفس نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود میدهند و من
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه غم در منی و شرکست و شرکست

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت در خواب دیدم که زیادت
 میجوئم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفت چه میجوئی گفت آن میجوئم که تو
 میجوئی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرا می بیدار شدم گفتم یارب زیادت نمی جوئم
 بعد از توحید گفت مثل من در ریاست که از اعمق بد نیست و نه اول و آخر سن پیدا است
 یکی سوال کرد که عرش چیست منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خداست را
 بنده گانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوٰه الله علیهم گفت اینهمه منم گفتند خدا را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰه الله علیهم گفت همه منم گفت خلق و بند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب به بنید همه هلاک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملامت کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضا
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت و انهم از کافرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافرست و آئین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوعده حق از کافرست و گفت کریم و ده جزو است نه از ان ریاست و یک
 از بهر خداست و آئین یک چیز اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در دین گرد تو انگران گردد بد آنکه مرئی است گفت زهد نه پلاس و پوشیدن و نان جویدن
 غرور نیست بلکه دل در دنیا نایستن و اهل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نمیکردی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردمی بدانکه هنوز مرتدی پدیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تو وضع نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غرلت یکی گفت غرگس مردم در کسب چگونی گفت

از خدا بترس که هیچ ترس کار را ندیدم که بسبب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکم آن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عبادت
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز اگر سختی از خلق و یکم خاموشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد بلکه خیر است زهد عام و آن ترک حرام است و
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک با سودی اندست و او
طائی رحمه الله علیه یکم پیش او بود و درونی گریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
که هست بسیار نگر نیستن نیست مکرده است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلام برو دنیا
بکن بوداع و اگر است خواهی یکم بکیر با خرت گوی بهتر یعنی از هر دو بگذر تا بحق برسی
یکم بفضل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود و گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تا من درین صنف ام سقف را ندیده ام کانوا یکرهون فضول
النظر کما یکرهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنست در رضا آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خودی بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم و است در قرب حق تعالی و خوف آنست که یکم تر
معنی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صداق آنست که او را باک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از استی غزم بهر پیر که دشمن ظفر باید
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفت کن لله و الا لا کن یعنی خدا را باش الا خود و سبانش ابو سلمان عارفی

رحمة الله علیه

رحمۃ اللہ علیہ کی گفت کہ شبے در خلوت در نماز را حتی عظیم یافتہ گفت ضعیف
 مروی کہ ترا هنوز خلوت در پیش است تا در خلا و یگر گونہ و در ملا و یگر گونہ در دو جهان
 پہنچ نہیں سیت کہ بندہ را از خدا باز دار و گفت اصل ہمہ خوف است از خدا و ہر لے کہ از و
 خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سیر خور و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا
 خزانہ است نہ ہر کسی الا کہ دوست دارد و گفت بہ تو یاد بر جوع کہ جوع نفس را
 دلیل کند و دل را رقیق و سلم سماوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکہ در ہمہ عمر او را یک
 خطرہ با خلاص است و او و گفت راہی بودن آنست کہ از خدمت شخواہی و از
 دوزخ پناہ طلبی و تواضع آنست کہ در عمل غیبت پہنچ عجب نباشد و گفت ہرگز
 تواضع نکنند بندہ تا وقتی کہ نفس خود را نداند و ہرگز نہ نکند تا شناسد کہ دنیا
 باہج نیست و زہد آنست کہ ترک کنی ہر چہ ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگاہداشت زبان است و متغیر عبادت اگر سنگی است و سر ہمہ خطا نادوستی و نیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت ثمرہ حکمت و گفت عبادت کنیہ چشم را
 بگریہ و دل را بفکر و گفت اگر بندہ دہندہ خوبی و اختلاف روز و شب نگر و گفت
 ہر کہ نیکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بدنیہ آوردہ و گفت حقیقاً
 عارف را کہ برستہ خفتہ باشد سہمی بختاید کہ بختاید استادہ را و نماز و گفت نزدیکی
 چیزی کہ بدان قرب جویند بچند آنست کہ بدانی کہ خدا بر دل تو مطلع است کہ از دنیا
 و آخرت چہندی نمیخواہی الا او را گفت معرفت بنجاموشی نزدیک تر است کہ سخن
 گفتن و چیزیکہ در دشت نبو و شکر است و نہمت و صبر است در بلا حاتم اصم رحمۃ اللہ علیہ
 فرمود ہر کہ درین مذہب آمد او را کہ مرگ باید چشید موت الایضاً و آن اگر سنگی است

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت هر که
مقدار یک سیع از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض کنند دین خود بسلا
نگاه نتواند داشت و گفت در سکه وقت تعهد نفس کنی چون غسل کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گویی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است در خوردن و در گفتن
و در نگرسیستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاهدار و در گفتن راستی و در نگرسیستن
عبادت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بے ریاء و در گرفتن بطمع
و در دادن بعبیت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر از نفس
عبداللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبہ جمله را فرض است به نفس خواه حاصل
خواه عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبہ باید کرد و اولش چنان بود که روزی
در بستر پلوراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلوئی عجمائیم و پیش ازین
انتهانکرده گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تاریخ نوشتند
استاد وفات کرده بود و استادش فوالنون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان بخداوند جهان و تیر روزی
ابلیس گفت در توحید سخن گوی فصلی گفتم در توحید که عارفان وقت گفت بدین
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام ملال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیارند و آتش شهوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و
گفت در شبانروزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن مومنان
و سکه خوردن استوران و سر همه فتنه سیر خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گروا و نگرود و فرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبر کردن است از ماسومی الله گفت
 خیر محاصره گفت ریانشو و گفت هر که خدای را به پرستد با اختیار خلقش را باید پرستیدن
 با مضطرار و گفت حرام است بر وی که در و چیزی بود که خدا بداند رضی نبود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر وجه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص خواهد گردید و او را اگر است پدید آید و اگر کر است
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است تسکین
 به کتاب و سنت و خوردن حلال و بازداشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه
 ترا برنجاند و دور بودن از مناهای تعجیل بگذاردن حقوق و گفت اول این کار
 توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از ذمایم مجاهدت کردن
 و گفت پنج حجاب نیست غلبه تر از دعوی و پنج راه نیست بخدا نزدیک تر از قضا
 بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
 بر خراسان اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر داشتن از اختیار است و بنیاد
 بودن است از حول قوت خود و آدمی را و چیز ملاک کند طلب غر و خوف در و شی گفت
 صادق نیست هر که مدعی است که با غیر خود و با خود و مدعی است با خود و با خود و گفت خدا تعالی
 خلق را بیافرید و گفت که با من را از بگوئید و اگر نگویید من نگرید و اگر انیم کنیم حاجت خود رسید
 و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نهد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود با
 و خدا را پنج عبادت فاضله تر از مخالفت هوا نفس نیست گفت غایت معرفت حیرت نیست
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری و جمله جوارح وی و بدان یقین آرام
 گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

برنجاند

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد و نماز کند
 و اگر غفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلوت را اعتماد بدان بدل
 و اعتراف بربان و وفا بفعل صوفی آنست که صافی بود از کبر و پیشو و از فسک
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشرد و یکسان شود و در چشم او خاک و زرد و تصوف اندک
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلوت گریختن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان بمانی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکنند
 و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
 مستمندی و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و قفاست
 مگر توکل را همه روی است بی قفا چه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده و مخا
 نفس هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش شیا بود و خوف و رجا از لطفت
 کبریا بود و تقوی و تسلیم در رنج و عذاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا از بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا و ادن است بفعل خدا و در وی که
 کبر بود و خوف و رجا قرا نگیرد و خوف و در بودن از مناهای و رجا شتافتن با وای
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خداست و کاشف آنست که گوشت غلط را
 نماز و یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و چهار چیز است یکی در
 طبع که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن فربهاست سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرئی و نفس را سرماست یکے از انان بر عین
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بند و بند و بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ
 ولی ناقص عقل در نیافته باشد پس بداند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست گفت
 عاصیان را هیچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مرد میگوید که من دریام
 حرکت کنم تا وقتیکه حرکت ندهند گفت نگویید مگر دوشن یا صدیقی یا زندیقی پسندید
 از خودی نیکو گفت کمترین حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مرد می گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و قاجابو گفتند و صیتی
 کن گفت رشکاری شما در چهار خیر است نان خورانی و بخوابی و تنهایی و تنهایی
 یکی گفت خواهی که با توبه باشم گفت چون از مایکے نباشد با که باستی اکنون با او
 باش گفتند زیارت توشیر می آید گفت سکی بر سکی می آید گفتند از خلقان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر
 روز از انزوا ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند معصوم و کرخی
 رحمه الله تعالی علیه گفت علامت جوامر وی سکه خیر است یکی و قاجابو

دوم ستایش بنحویض سوم عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بند
آن بود که او را مشغول دارد و در کار یک سعادت و در آن بود و نگاهدار و از ^{تغلیک}
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه خیر است اندیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بند را چیر
خواهد در عمل بختاید و در سخن بند و در بختاید و در عمل به بند و در کسل و گفت
حقیقت و فابوسش آمدن سست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است
سنت نوعی است از غرور و امید و اشتیاق رحمت و زنا فریاد می جمل است
و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده شدن
از آنچه هست و درست حقائق و گفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد گفت
من راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چسبیده نخواهی بود و چسبیده بود که کسی از تو خواهد چسبید
چشم فرو خوا بانی اگر هم از پری مادی باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چنانچه
از دم گفتند بچه خیر دست یا بجم بطاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواجه سهروردی سقراطی رحمه الله علیه گفت
شلی سال است که استغفار میکنم از یکشت که کردن گفتند چگونه گفت باز از بخدا و
بسوخت اما و و کان من سوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شرم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتیم از آن استغفار میکنم و گفت دور شد
از همسایگان تو نگر و قرایان بازار و عالمان و میران و گفت هر که خواهد بستاند

ماند وین او و براحت رسد دل او و تن او و اندک شود و غم و غم او گوا از خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہمہ فضول است مگر پنج چیز نانی کہ سدر حق باشد و آبی کہ تشنگی
بر برد و جامہ کہ عورت پوشد و خانہ کہ دران جا تواند بود و عملی کہ بدان کار کنی و گفت
ہر معصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر معصیت از کبر بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ایس از کبر بود و زلت آدم
از شہوت و گفت اگر در بوستانے کہ درختان بسیار باشند و بہر درخت مرغی نشسته
زبان فصیح گوید کہ السلام علیکم یا ولی اللہ و آنکس نہ رسد کہ آن مکرست و استدرج
بروی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس و مکر قوی است
بے عمل و گفت اوب ترجمان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست کہ نفس
خود غالب آئی و ہر کہ عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب عیسے عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نہ باز گردند و گفت
در دلی کہ چیزی دیگر بود پنج چیز قرار گیر خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مکر و درہم خوشنیتن مقدار نزویکی او بود
بخدا و گفت فہم کنندہ ترین خلایق آن بود کہ فہم کنند اسرار و قانق قرآن و تدبر
کنند دران و صابر تر آن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خوردن وی خوردن بیایان است و
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غم و شادگان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدینچہ گرنگی برد و راضی بودن
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خسلق

از دل و گفت عیش از این خوش نبود که بخوش مشغول بود و عیش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بدست گرفته ام هر چه خواستم از ویانتم
 و گفت هر که بپایا بدو چشم خلق آنچه درو بود و بیفتد از ذکر حق و بسیار از سخن خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بجائی در نجات آنها بخشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک دوست
 از صحبت او باز مدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکے از خوف و ذرخ و یکے از
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم
 گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گفتم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت داشته
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بانی ابدال صحبت داشتم
 همه گفتند پر بنیزید از صحبت خلق و هم کج فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن مشایخ باز گیری بمیرد و گفت از راهی پرسیدم که راه بخدا
 چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آنجا است و گفت اهل معرفت آن قوم اند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگ کرده و آهن تافته بیرون آورد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که بدوست کند بد کرد
 آنجا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود بنده
 نائب بود تا پشیمان نشود بدل و استغفار کند زبان و از عهده نظام بیرون
 نیاید تا جهنم کند در عبادت چون چنین بود که گفتم از توبه و اجتهاد صدق و زهد
 بخیزد و از صدق توکل برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد و بعد از لذت

انس بود بعد حیا بعد از حیاء خوف بود از مکر و استدراج و در حمله این احوال
 باید که از دل مفارقت نکند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 لقای حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا عارف
 تر بود زود بمنزل رسد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن بر فوت آدمی است
 که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدنی نظر کند بنظر ارادت و دوستی حق
 نور فقر و زهد از دل او میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود غرور
 بود و مبتلا نکند حق تعالی هیچ بنده را بخیری سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 انبیاء مگر را اگر هست داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت دوستی خدا دوستی
 طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیری بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضریه
 رحمة اللہ علیہ گفت هر که خدمت درویشان کند بیک چیز مکرر شود توضع
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بزبان و بهمت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غیبت نمود
 هیچ چیز از دکان در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با آنچه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جو بهاست هر گاه از حق پر شود پدید آید و زیادتی آن انوار بر جوارح و هر گاه که
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست
 اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات ناکردن بغیر الله ابوتراب بخشی رحمه الله علیه گفت هیچ نمیدانم
مرید را مضرت سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و مارا نیافت الا از سفر ناپس
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کبایر و کبایر نسبت الایمان
نی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوحن الی اوئیل انهم لیجیدون و گفت
هرگز بچسبند خدا تعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در ول او مقدار یک بشه
و چون بنده صادق بود و عمل صلاوت باید پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آر و آن صلاوت باید در آن وقت که عمل کند و گفت شما که چیز را دوست
میدارید و از آن شما نسبت نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
نکنید که نیابیدین در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دنیا بجهت
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر شکر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عذر
پس تیره کند و همه تیرگی باید و روشن شود و گفت هیچ چیز نافع تر نسبت از عبادت
از اصلاح خویش و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر و رود افعال
و احوال درست بود و بحی معاذی رحمه الله علیه فرمود و در پاش
از صحبت سکه قوم یکے علماء غافل و دم فراودمان سوم متصوف جاهل و گفت
سه خصلت از صفات اولیاست اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
چیز و رجوع کردن به دهر همه چیز و گفت هر که اعتبار نگیرد و بهمانیه مستغنی نگردد از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون باعمال شایسته

مراقبت بود و چون بمعاصی غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
 آنکس است که ممل گدازد و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده ندست و حیای خدا
 کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدامی بنیده از کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت هر و حکیم نبود تا آنکه خصلت نباشد یک آنکه در تو نگران نکر و
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زمان چشم شفقت بچشم شهوت و در و ایشان چشم
 تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و پدید از نفس خویش خدا بیگانه
 او را بیامرز و گفت بامرومان سخن اندک گوئید و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز نهار از و کان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در دامت و حسرت و گفت
 دنیا و درم کثرم است دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و شرح او بجن و گفت طلب دنیا عاقل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم نه از عضو است پراز شرمه
 در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس ساریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاش
 گرسنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری ناز و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند آرد
 ببرد چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است و گفتند بر مرید چه
 سخت تر گفت بخشینی با خدا و گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انس تو بخلوت بود
 چون برون آئی برو و اگر بخدا بود همه جا برابر بود و دشت و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
 بنماید و گفت باخومی نیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف هست و بلندترین منزل
و اصدان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهنرکاری تو وضع است
و توحید نورست و شرک نار و نور توحید جمله سیات موحّد بسوزاند و نار شرک
جمله حسّنات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبید مگر بخدا
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از زهد سخاوت خیر و بملک مال و از
حب سخاوت خیر و نفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه ننید نشید پشیمان
شو و گفتند بچه شناسم که خدا از ابراضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
امین تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در کس
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکوئی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق سلف است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو چنانچه سیم و
خاک برابر شود و دویم دیدن خلوت از دل تو بفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیر می شهوات راندن پس ازان ملازمت
مردان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلوت برداشتن است
و رنج خلوت کشیدن و هر که چشم نگاهد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد بمراقبه دائم و ظاهر بمتابعات سنت و عادت کند بجلال خورون فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور رسیدید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کودکان و در معاشرت اضرار و فتور رفیقان زین
 است و گفت قوسیکه میدانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از مهابت نظر بحیری کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلقت بر قدر
 یافت خلقت است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و رسیدند
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلقت خدا را
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا ریا از دل خود دور کنیم
 بلون دیگری آید و گفت اگر خدای را ایم با جمله معاصی به که با ذره تصنع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را مفقود نگرداند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
 ابو حفص حداد رحمه الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
 نشنید بهیزان کتاب و سنت و خواطر خود را ستم ندارد او را از جمله مردان نشمرند
 پرسید ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بدانند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه عمر نوح باشد و خاموشی اگر راحت خاموشی بدانند از خدا و خوا
 تا و چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که تراید و فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عرضه کردن و
 نشان و دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت درود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در خبرید ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت غافل کسیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود ایتیار ترک کنید
 و ایتیار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود و در کارهای دنیا و آخرت
 و کرم انداختن و نیاز است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند
 وسیله بنده را بخدا و دام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که عین رضا
 در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بدار
 بتوان وید و فقر درست نیاید تا داون دنیا دوست تراز گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا بنید بر خوشی تن بسید و ارم که از مالکان نباشد و فاضلترین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود و مغرور است و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید
 او از شر خود خیر بسید هر که سن ایمان ندارد مبعث و حساب و هر که خواهد دل او
 متواضع شود و گو در صحبت صالحان باس و خدمت ایشان را ملازم است کن گفت
 روشنی تن بخیر است است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس و تصوف همه اوست و گفت عمل که شایسته بود آنرا بر تو فراموش
 کنند و گفت نابینا آنست که خدای را ناشناسد و نه بنید اشیا را بخدای و بنیا آنست که
 از خدای بود نظر او بمکونات یکی از و صیفت خواست گفت یا اخی لازم یک در با
 تا همه در برابر تو کشایند و لازم یک سید باس تا همه سادات ترا گردان دهند و در
 در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند جنبید فرمود فتوت
 نزد ما آنست که فتوت از خود و نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندی گفت
 نیکوست اما از و سن فتوت آنست که انصاف داون و انصاف نا طلبیدن

جنید گفت در عمل آریدای اصحابنا ابو حفص گفت این سخن راست نیاید جنید
 چون این بشنید گفت برخیزدای اصحابنا که زیادت آورد ابو حفص بر آدم و ذریه
 او در جوایز حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود و حال
 خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتیهای آنرا و یک
 ایشان عذر مآب و و نیکی را پس خطی بنویس و تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدانی
 و غلط نیت و هر که در سیرت های سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر ساند باسانی بی رنج
 اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون
 او کبری آشکارا کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر سستی را
 می بینی که می خسپد ویرا ملاست کنی نباید که بهمان ملاست اگر می پرسیدند از ملاست
 گفت راه آن بر خلق و شوار است و مصلحت آماطی بگیریم بجای مرجیان و نحو
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مرجیان ملاست کند
 و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خوی ندانم مگر در سخاوت و بد خوی را شناسم الا در خیل و هر که
 خود را ملکی و اندر خیل بود و توان وضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان
 نه در آن جهان و هر گاه که فقیر توان وضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل
 همه در و ما بسیار خور و ن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع میکند و در
 مگر کسی که خدا را مستهم داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه مارون رشید

پرسید که عالم ترین خلوق کیست و جا بهلترین که بود گفت عالمترین خلوق مطیع رب است
 بود و جا بهلترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو و عارف بود یا بحت
 آنکه بنحو و عارف بود و شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بحت و عارف بود و شغلش
 عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیار اترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را نگاهدار تا از عذر خواهی برهی احمد عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
 پیوسته چون در و نگرند او نه بیند چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه
 نمکند و چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 مشتاق خدای گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود و کجا شوق بود و گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بنده نفس خود را از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و نجاتی یاری خواه
 بروی بنگاهدشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تشویش
 و زمین و ریا و گفت طاعت بر جمل زبانکار تر است از معصیت بر جمل و یقین
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عمل کنی
 دوست نداری که ترا بدان یا و کنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خود را
 از هیچ کس مگر از خدا و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان جز او و دوی دل پنج است بهشتینی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری و وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از اصحاب وی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
 شیخ پاره پاره میکرد و چراغ بر گرفت چون چراغ آو کردند
 پارهای بر جامی بود که کسی نخورده بقصد ایشان مریدان را چنین تربیت کرده بود
 عبد الرحمن حسین رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فتح موصلی را گفت چهار چیز
 پیش من است چشم و زبان و دل و ہوا بچشم جائے منکر کہ نشاید و زبان چہ
 مگو کہ خدا تعالیٰ بخلاف آن اند و دل نگاہدار از خیانت و کبر بر مسلمان و ہوا
 نگاہدار در سر و پاچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
 باید کرد و گفت و اما موضع ذکر است چون بالنفس صحبت داشتند موضع شہوت
 شدند و شہوت از دل بیرون نرود مگر از حسرتی بقرار کنند و یا شہوتی
 بی آرام دهندہ گفت اندوہ مکن بچیزیکہ فردا ترا مضرتی بود و شاد مبار
 الا بچیزی کہ فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود کہ از معصیت
 باز دارد و اندوہ دائم کند و فکر را لازم تو گرداند و رقبہ عمر با جنید
 بغدادی رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ اگر مرتضیٰ یک سخن بگراست نگفتی اصحاب
 چہ کردند و آن سخن آنست کہ از مرتضیٰ علی رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ خدایکچہ
 شناختی گفت بدانکہ شناسا گردانید مرا بخود کہ او خداوند است کہ شبہ او
 نتواند بود هیچ صورتی و اورا نتوان یافت هیچ حسی و اورا قیاس نتوان کرد
 هیچ خلقی کہ او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
 و بالامی ہمہ چیز ناست و نتوان گفت کہ تحت او چیز نیست و او نیست چون
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چہ نیست بچیز سبحان اللہ آن

نہی از آرا می رسند

غیبت

خدا یکبار او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
 مجلد مابراید فهم من فهم و گفت اگر سن هزار سال نریم از اعمال یکدوره کم نکند
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشتیم که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدم که من غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال برود و ششم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا نگاهاشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل او من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استدراج
 و دوا می دهد و آدم لطف و آنرا نهایت نیست مگر و باید که فروق کند میان هر سه
 و اما گفت چون قدرت معانیه کرد و صاحب آن نفس بکراهت تواند زد و چون
 عظمت معانیه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معانیه شود آنجا کسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که بنظر از مرد بر آید جمله حجابها و گنا مان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر کیامت
 حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با فکر بود
 و میدان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریا است تا قطع نکند بحق نزدیکی دنیا
 و کشتی او زهد است و یکی آو میان کشتی او دور بودن است و یکی بلبیس کشتی او
 بغض و یکی هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا حبس نفسانی و دوسو اس
 شیطانی فرق آنست که نفس بپیکر الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت میکند
 اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
 اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهده نیافت و طاعت

و او هم مشاهده نم کرد و در زلّت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل رفته
 و لیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کند و نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت اساس نیست
 که بمراد نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 آسان شود و هر که گوید الله همیشه بوده و روح زلّت نیست و هر که بشناخت خدا را هرگز
 شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بعبادیت
 گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خرومند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بوسع
 و ورع با خلاص و اخلاص مشاهده او از مالک آنست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرش یک دانه خرما کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمرودی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند
 و از قرائان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فاشه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بره پر طعام نهاده است از و ستاجات هرگز نیاید
 و خواطر چهارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت کند
 باز از نفس تنعم بدنی و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خاطر است
 از ملک که رغبت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق و گفت بلاچار غافل است و بیدار کند و بیدار

نبود

و هلاک کننده غافلان و گفت همه اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهوت اشارت
نفس و اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همه را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و برگردد و گفت هر که را همه است او بنیاست و هر که را ارادت است نابنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار سیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و بجزیری دیگر مقامات به نشواید است
هر که مشاهده احوال است او رفیق است و هر که مشاهده صفات است او سیر است
که رنج بخارسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید و چون
فانی شود و شهو و همتا لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چهره که ظاهر شود
از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود و هر که استغفار نمود و هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او انگند و همه نیکوی از وی برون
آید و تصوف از صفات است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف نیست
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشد

بعلاقه و عارف را عالی باز ندارد و منتریتی باز ندارد و عارف آنست که در درج
 سیکر و و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکر است
 و معرفت وجود جیل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با اثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خداست و گفت توحید خدا
 شتره و اشتن قدم او بود از حدت یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان و دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بمثل و گفت محبت خدا نرسد آنستوانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آنستوانی رفتن بود عدا و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت و
 اهل انس و خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نمایند و ایشان در احوال
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و جذرند کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و حیا
 مراقبه انتظار غائب است و حیا خجلت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را ولیا

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست و اوقات گفت عبودیت و خصلت
صدق و تقارنج داری در همان و آشکارا و نیکی اقتدار رسول خدا تعالی و عبودیت
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
نشمرد و گفت شکر عاتق است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
و با خدا ایستاده باشد بجز نفس از پستی و است بودن است و خالی از مشغله آن
و حقیقت صدق آنست که راست گویی در بهتر کاری که از و نجات نیابی مگر بدو مرغ
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روز
چهل بار از عالمی سجالی بگرد و مرامی چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق
آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر بازداشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی با و روی ناترش کردن
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بیند و توکل آنست که خدا را باشی
چنانکه پیش ازین نبود و محمد را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
علم است و توکل نه کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
حق تعالی و یقین آنست که منم رزق بکمی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
کفایت آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
او رزق تو بتو میرساند و قوت آنست که با و ایشان تقارن کنی و با تو نگران
معارضه کنی و جو اندازی آنکه با خود خصلت نهی و آنچه داری بذل کنی و تو^{صنع}
آنکه کبر کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت

و الفتن۔ و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکو سے بہ از آنکہ با قسرا
 بدخوی و حیا و یدن آلا سے اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین ہر دو حال حالت
 نرید کہ آنرا حیا گویند و گفت عنایت پس از آب و گل بودہ است و حال چیریت
 کہ بدل فرود آید اما دایم نبود و رضا و دفع اختیار است و نیز آنکہ بلا در انعمت
 شمری و گفت فقر دریا سے بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکہ ترک کنی ہوا از خوف و ترک عملی گیری بغیر شوق و گفت صوم نصفی
 از طریق است و توبہ راستہ معنی است اول نداست دوم نرم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذکر
 است در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور و امین بودن مرید را از مکر کبایر بود و حاصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار و شستن پنچہ اولے ترالے اللہ اید و صحبت
 جملہ امت و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صوفیان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکہ ایشانرا ندانند الا خداوند تعالی پر سیدند از ہمہ نشستی ہا
 صوفی را چہ زشت تر گفت بخل و سوال کردند از توحید گفت آنکہ ناچیز نگردد
 در روز سوم و ناپیدا شود و روبرو علوم و خدا بود و چنانکہ بود و ہمیشہ باشد لغت او
 نقص کرد و او را ہنیا بد با گفتند کہ توحید صحت گفت صفت بندگی ہمہ ذلت
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند ہمہ غر و قدرت ہر کہ این جدا تواند کرد
 با آنکہ کم شدہ است موحداست باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتند چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکونات خلق فعل خداست کسی را با او شریک نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق راست و فنا مادی و نوری و گفتند تجربه حسیت گفت آنکه خطا هر او مجرب بود از اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب بدل صفات محب بنشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شست بر خیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سیت و آیات خدا و از معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغوا از و محبت زاید و تفکر سیت در وعده خدا و عذاب و از و بهیبت زاید و تفکر سیت در صفات نفس احسان خدا با نفس از و پیازاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله شیاری ملک خدا بنید و پدید آمدن جمله از خدا بنید و قیام جمله بنده و مرجع جمله بنده چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شیخون کسی ترسند و نرسد سوال کردند از صادق و صدیق و صدوق گفت صدق صفات صادق است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان بایی که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیت از فعل خویش و اخلاص آنست که بیرون آرخی سلق را از معامله نفس یعنی نفس عوی ربوبیت میکنند پسند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطوع و رغبت بایشان و ہی آنچه طلبند و بار آن بر ایشان
 نهی که طاقت ندارند و سخن نگوئی که ندارند و علت آنست که از نفس عزالت
 گیری و غمخیزترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسی
 دارد که هر یکی که با تو کرده بود و فراموش بود گفتند هیچ فاضلت از گرسیتن نیست
 گفت گرسیتن بر گرسیتن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از عمل مراد رعایت حق بود گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گری می راه
 یافتی و خلافت هوا کردی بخت پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب سه است نفس و خلوت
 و دنیا گفت این سه عام است و خاص تر سه است وید طاعت و وید ثواب و وید
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل از بقا بقنا
 و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند نفس و چسیت میان دل
 موسن و منافق گفت دل موسن در ساعت هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه فرمود بر تو باد که هر چه کنی
 از تفکر کردن در چپیک از عظمت خدا و تعالی و در چپیک از صفات خدای که
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و تصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول بخیری بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر در استیاد و بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خراسانی رحمه الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از کجائی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این
 عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبد ارجع الی الله و تعلق بالله و سکن

فی قریب اللہ و قد رسی نفسہ ماسومی اللہ فان قلت کہ سرن این انت امی شعی می
 کمین کہ جواب غیر اللہ و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا مخیر کردند میان قریب
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را مخیر کردند
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را خواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که الوفاء بالعهود و گفتند صدق است و شبی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود که مرادوست داری گفتم مغد و زوفا
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد مرادوست داشته بود و نیز شبی ابیس را دیدم عصاب گرفته بودم تا او را برنم تا لقی
 ۴ و او را که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیای گفت
 شمار چه کنم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفتم آن چیست
 گفت دنیا باز گفت مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود بیا بم گفتم چیست
 گفت با کودکان نشستن و زمی سپرم وفات کرد و خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کارشوکلان نیست گفت صبر خواه قصد کردم
 تا صبر خواهم عصمت حق مراد یافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
 میگوید که من بدو نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ماقوت و صبر نخواهد و عجز خود پیش می آرد و پندارو که نه او ما را دیده و نه ما او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوابی آنجا محبوب شد و روزی در کناره دریا جوانی دیدم

مخیر

مرقع پوشیده مجمره آویخته گفتم سیامی او عیانست و معاملات او پنهانست که در و
نگرم گفتم از رسیدگانست چون در مجمره می نگرم گفتم از طالب علمانست بیایا پس
از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دوست راه خواص راه عوام ترانه
راه خواص چه کار که خبرنداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
را علت وصول بحق می نهی مجمره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجب آنکه
در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهامحول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی فقر بعضی بالعبه از غیرت حق بود که بایکدی آرام نگیرند
و رواندارد که ایشان را در هیچکار راحتی بود الا بدو و گفت هر که دوست دارد
و ذکر بر روی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بروی
کشاده کند پس در سرای فردانیت فرو آورد و جلال و عظمت کمشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت تمیز است با تقار پس هر درست با اتصال پس بقا است بابتها
پس بقا است بانتظار نرسیدن هیچ مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
نرسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بجهت وصل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهد بوسه رسد او
خود را در تنهایی بیفاییت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد و چه در این وقت استلذشی شدن است بحق و بقا
مضمور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا و تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و در او خدای باز شدن

بجملگی و گفت عارف تا نرسیده است یاری نخواهد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون سحاف قریب رسد طعم وصال چشید گریه
 زایل گردد و گفت عیشش ابد خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ اہمیت نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل بہت بر خدا تعالی
 و نیز توکل اضطرابی بہت بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطر
 شود و زنا یافت کہ سکونش نبود یا سکونش بود و قریب یافت کہ ہرگز شش
 حرکت نبود و گفت ہر کہ محکم نکند و رانچہ میان خود و خداست بقوی و مراقبہ
 و بکشف و مشاہدہ نتواند رسید و گفت غرہ مشوید بصفای عبودیت کہ
 منقطع بہت از نفس و ساکن بہت با خدا تعالی برسید ند کہ چو نیست کہ حق توانگران
 بدر و ایشان نرسد گفت از برای سہ چیز یکچہ آنکہ انچہ ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکہ موافق نباشد بر آن رسوم آنکہ در ایشان بلار اختیار کردہ اند و
 گفت علم آنست کہ در عمل آرد و یقین آنست کہ برگردد ترا ابو الحسن نوری
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عبودیت مشاہدہ ربوبیت بہت و تصوف نہ علوم بہت
 نہ رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجاہدہ بدست آمدی بلکہ
 اخلاق بہت تخلقوا یا خلایق اللہ تعالی و مخلوق خدای بیرون آمدن نہ بر رسوم
 دست و ہر نہ علوم و گفت تصوف ترک جماعہ نصیب ہائے نفس بہت برای نصیب حق
 و تصوف آزادی بہت و جو اندومی و ترک تکلف بہت و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه فرمود مرد تمام نشود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و شمع و عطا - و ذل و عجز و گفت عزیزترین سکه چنانست
عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در
چهار چیز است در فقر بنجای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود و در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست و لی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل او است
و رجا از فضل او و خوف ترا بنجد رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه غم کرده بود
بکار کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از معای
و اخلاص و اصل تواضع سکه چنانست از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بنجد و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و علاوت آتش
نیاید و تفویض آن بود که علمه که ندانی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رضا است
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و نه ترسی و نباید که
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز و دانه پذیرد و اصل عداوت سکه است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن بود
که نفس را در آن حظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود نه به ایشان بود و ایشان طاعت ما را بپذیری نمی شمردند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم نظر
 با حق ابو محمد ویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سکه وجه بود حاضر است
 شاهد و عمید لاجرم دایم در پیست بود و حاضر است شاهد و عده دایم در غیبت بود
 و حاضر است شاهد حق لاجرم دایم در طبر بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیر آفستی بود و گفت تصوف بینی است بر سکه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببدل و انبیا و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولای او از هوا و خود دور
 جفا و از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و
 تجرید آئیت و قرب زایل شدن متعرضات است و آتش آنکه وحشتی در تو
 پدید آید از ماسومی الله و از نفس تو نبیند و آتش سرور دل است بجلاوت خطا
 و آتش جلاوت گرفتن است بخدای از غیبه خدای و محبت و فاست با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگاهد از سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذارد نفس خدا را و صبر ترک
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بجائی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و لیلی قلوب است در خلیله علام الغیوب و نفس زنون در
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهد حقیر و اشتیاق
 و نیا است و آثار او از دل ستردن و مخالفت آنست که از غیبه خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد و نگوید که از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو سکه بعضی چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بهتر است
صوفیان مشغول مشو خواجه ابن عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا
در میدان توحید اگر درین سه میدان نبوی و طمع از دین او گسسته کن و گفت دعوی کردن
در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زنان است و
گفت نفسها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دهم اوقات و گفت اگر کسی بسست سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برای نفس نفع برآوردی یک قدم بردارد و فاضلتر از آنکه
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبد و هر که خود را
به ادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
پایع مقامی نیست بر تراز موافقت فرمانها و اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمها
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از و عجب خیزد و
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبب مغرور
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهمت بود و بخدای رسد و هر که ارادت شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد دنیا بود بعضی
 را دنیا سگ بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قرب بود و دلهای شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بر بی ادبی است بنده ماسور بلا زمت ادب است هر که عنان
 او کشاده کند و فساد با او شریک بود و رسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و حالهای او و عوض حبتن بر فعل خویش و گفت قوه منافق خون
 و آتش میدن بود و قوه مومن ذکر و جهد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سه منزل است استعانت و جهد و ادب استعانت از بنده و قوه
 و ادب از خدا و جهد از بنده و توفیق و ادب از خدا و ادب از بنده کرامت
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلعظمت قلوب است و هلاکت عارفان بخطرات اشارت
 و هلاکت موحدان بشارت حقیقت و گفت چون کشف کرد و در بویت در سر
 و صاحب آن نفس ندان بود و حرام کرد و در دهر گز باز نیاید و گفت بهت این بود که در دنیا بود و نتر
 بهت آنست که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی شستن
 بشکر و زندگی عارف بذكر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم بنفس و زندگی صاحب بهت
 باقطع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم طغش همه توحید گرفته یکدوره از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
 می چنانچه چنانکه بایزید گفت سی سال است که مایزید را می خواهم و نمى یابم

زندگی صاحب تعظیم نفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیت نفس زنده بماند
 شود چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت وجد انقطاع اوصاف است تا نشان
 ارادت نماند همه اندوه بود و نشان ثبوت محبت برخاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهیت است و حیای چون ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل آلت عبودیت است نه اشتراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که ناشدت
 فاقه در تو پیدا آید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت یا
 سکر رکن بود حیا و بهیت و آسین و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و نیت پر سیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدایش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که ام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود و گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر پر سیدند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش و با اصحاب خود و گفت که درجه مر و چه بلند تر گردد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند مداومت صلاوة و بعضی گفتند بجا آمده و محاسبه
 و موازنه بدل مال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الانجوی خوش گنجبار پای

دراز کرده گفت ترک ادب میان اهل ادب اولست یکی گفت غلغله خواهم گرفت
 گفت به که خواهی پیوست چون از خلوت می بری گفت چه کنم گفت بظاهر خلوت
 و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجبار رحمة الله علیه سوال کردند از فقیر
 خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگسیم و ششم
 ششم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردکی مستحق استم فقره
 کرد و گفت آنکا که از و پنج باقی نماند گفتند چگونه تائب گرد و گفت آنکا که
 فرشته دست چپ بر او بست روز پنج تنوید و گفت هر که امدح و ذم کیسان بود
 ناپدیدست و هر که بر فراض قیام نماید با اول وقت او عابد بود و هر که افعال همه
 از خدا بیند موحّد بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق بسیج چنین
 باز نگرود و زاهد آنکه بدینیا بچشم زوالی نگردد تا در چشم او حقیر شود تا دل خود با ساقی
 از او بر تواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض
 خورد و صوفی فقیرست مجرّ و از اسباب و خالفت آنکه از غمها امین بود و هر که
 بنفس خویش بر تپه رسد زود بنفیتد و آنرا که برسانند بر تپه آن مقام ثابت
 تواند شد و قصد کردن تو بزرگ ترا از حق دور کند و محنتان خلوت گرداند
 ابراهیم ابن داود رحمة الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از
 و هم بد و رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت سول ضعیف
 آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
 و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدینیا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
 خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او در آغوشی آنکه سوال نکند

و متابعت کردن در دعا از شروط رضائیت و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
 خدا تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیر و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کرا بینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فتنه
 با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در رتبت و انزال بنی احوال
 کنی و خشم و خوری و هر جاجوع بخدا کنی و بر تو نگران نباش کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محو کنند شهوات را از دل مگر غفیکه مرور ابر انگیز و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرورانی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بقمه حرام هیچ طاعت نوزند پادشاه
 ابو یعقوب نه رجوری رحمه الله علیه گفت هر کرا اسیری بطعام بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود همیشه در ویش بود و هر که در حاجت قصد خبلق کند همیشه محروم
 بود و هر که در همه کارهای از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چینه علم و عمل و خلوت
 یعنی درین هر سله ازین هر سله بریده شود یکس پر سید که عارف تاسف خور و
 بخیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تاسف رود و گفتند بکدام چشم
 نگر و گفت چشم فنا و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آنست که

در خدمت

در رنج

در چشم

بیرون گرداند تا خدا به بماند و نیست شود و گفت این ندی است که جدا
 با نهرل آمیخته گردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقرار آن بود که با فقر نشیند
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از علت خالی نیست
 او می وضعیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا به کسی گذارید
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان میری
 نامه نوشت که علامت تفاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محسوس کند دوم عمل دهد و از اخلاص محسوس کند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محسوس کند گفت عجب دارم از آنکه سوار
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هوا خود نهند تا بد و رسد و گفت رحمت
 و خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبان
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد ازین معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم بهیت سوم حیا چهارم تقییم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا
 نگردد و در می شکر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و غائب شود از جمله عطا و گفت ایشان را بدان بوقت بی نیازی بود و ایشان را چنانچه
 بوقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی و اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن پوشنگی رحمه الله علیه رسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن
 از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت کوتاهی اهل
 و مداومت بر عمل و از فتوت رسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت ایمان بود
 و از نفس و بظاهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن بود که بدانی که مانند آن

هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که گرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل حصیت گفت آنکه
 نان از پیش خود و خوری و لقمه خورد و بجای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدایتعالی او را رفیع القدر گرداند و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گرداند کجی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه چندان اوب داشت که پیش
 عیال خود و هم بیتی پاک نمیکرد و فرمود که چون مروسی ریاضت کشید و آداب ظاهر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و انوار طاعت مادر دل باریابد و سینه منشرح گردد
 و نفس او بقضا توحید آید و بدان شاد شود و لاجرم ترک غرلی گیرد و در سخن آید و فتوح
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و از
 کنند تا نفس اینجا فریفته شود و همچو شیر می از درون او بجهد و برگردن او نشینند
 نفس که بفضای توحید رسید نه را با خبیثت تر و مکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاده و منبسط و اول آن
 از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد
 پس از نفس امین مباش و گوش و ارتاب نفس طفلی بانی و ازین آفت که گفتم
 حذر کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاتی بود که یکدام اگر بر کوباتی بود و آواز او نبود و آزا که آزاد کرده باشند
 و بروی هیچ نمانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود پس آنرا حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ثلث

نبوة دهند و بعضی راضی و بعضی را زیادت از نصف تا بجای رسد که در مجذوبی
افتد که حظ از نبوت بیشتر از همه مجذوبان بود و او خاتم الانبیاء بود و چنانچه محمد
صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود و علیه السلام
و درست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گوید بکمی گفت آن چگونه
بود گفت علم ابتداء بود و علم مقادیر و علم عهد و علم شیاق و علم حروف
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان
تواند قبول کردن که ابلیس را از ولایت او خطی نبود گفتند اولیا از سوره
خاتم ترسند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و دور نبود که حقیقتاً
دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذكر خیان
بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی
و جو انمردمی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو انمردمی آنکه
تو دامن کسی نگیری و گفت نه که در طریقت افتاد و او را با اهل معصیت مایه
انکار نماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در دست
بگریزد و اهل سلیمانی دو چیز است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
بر هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نسبت و هر که استیانت دینی باشد همه کارها
دنیاوی بیکتومی آسان شود و اگر استیانت دنیاوی باشد همه کارهای دینی
و می نشومی آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد در زندقه افتد
و هر که بسند کند بفقہ بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف عبودیت
جامل بود باوصاف ربوبیت جامل تر بود گفت میخواهی که بقیای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
 در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جهل
 بود و بسنده است مرد را این عیب که شاد میکند او را آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جوایز می آید که را بگذری و تقی می بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوم
 آنست که بد کرد او ابو بکر و راق نرندی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 و راندک مال یافته و مشرد و جهان در بسیاری مال و آسایش با مردمان گفت
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آسایش با خلق و سلام است
 نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد یکی وصیت خواست گفت سنگی بگیر و دو پا خود
 بشکن و کاروی بگیر و زبان خود بگیر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
 سر او در نطق آرد و گوش همت او از خدای شنود باید که زبان ظاهر او لنگ بود
 و گوش صورت او اگر این زبان بریدن و پاشی شکستن دست و پا اول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل و و چیز عظیم فرام
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و و چیز اقرار کردن بتوحید و رفیع کردن با
 خلق و از اندام و و چیز طاعت و نشستن خدای و یاری و اذن بمومنان و از خلق
 و و چیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

ثقیل السوء
۱۲

کبر و حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
 گوید ورمقد و رشک آوردن و اگر گویند خایت تو چیست گوید حرمان و
 گفت که شیطان میگوید که من ابله شستم که اول بار مومن را بکافری و سوسه کنم
 اول شبهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و
 قوه گیرد انگاه بمعاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری و سوسه کنم
 و گفت پنج چیز همیشه با تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
 موافقت باید کرد و بهره وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
 بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
 تا از مخلوق نبیری و از ایشان بگریزی آنس حق طمع مدار و تا دل در اشتغال
 گردان و اری طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهوری پاک
 نمکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قدا کن و با زما و بحسن خلق
 و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لعنت فرمانی متغیر گردد
 و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را ببلکد باید کوفت و سختی
 باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با مداو خیز و زبان را بپوشد و نصیبت و محنت
 مشغول کند بدغم که او حرام خورده است و هر که بذر تو هلیل و شفقار زبان مشغول
 گرداند بدغم که حلال خورده است و گفت صدق نگاه دارد در آنچه میان تو و خداست
 و نیز نگاه دارد در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سکه حرف است زاهد و آل
 زاترک زینت است و آترک هوا و آل ترک دنیا و یقین سکه است یقین خسرو

یقین دلالت و یقین مشاهده و هرگز درست شد معرفت خدای بهیبت و خشیت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کار را
 از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از زمین بیند تحیر گردد و احترام کند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عبد اللہ منازل رحمه اللہ علیہ گفت هر چه گوئی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فریضه ضایع
 کند مبتلا گردد و بضعای کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد زود در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چنانکه
 از ان گزیر نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با دلبسته محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسب از علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت ضرط است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت بنشیند او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در حمله کار را بخدا بسپار و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب بهتر است
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و وضیعت نشود
 و هر که از سر قوت در آید ضعیف گردد و وضیعت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در حمله عمری زیاد بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف نیست
 که از هیچ چیز من عجب نیاید ابو علی سیل اصفهانی رحمه اللہ علیہ پرسیدند

در یافت سخن گوی گفت هر که پندارو که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میداند بخیر دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بجست و طاعت او علامت توفیق بود و بازداشتن از مخالقات نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رغمائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخواهم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است و منی یا تم بررسیدند
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعبادت
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت لبیک و سر نهاده
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرا گفت با من
میگویی که کلمه بگو بغیر تشش که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابوخیر شایخ رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازیانه خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بقایت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر و
عجز خود نبیند ابوخیر قطع رحمه الله علیه فرمود و دل صفائی نتوان کرد الا
بتصحیح نیت با خدا و تن را صفا نتوان داد الا بخداست اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن جحد و غل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت یحیی بن سحای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه های پای و نشستن و بانیگان
 صحبت و نشستن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انشأ الله که دلتنگی پدید آرد از زلزلتین با خلق و غیبت آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان با وحشت
 باشد و هر گاه وحشت بود از نفس خود آنست گرفته است دل و در موافقت خداوند
 خویش سبحانه و تعالی و هر گاه دوستی مرگ در دل جا کرده هر چه باقی است برود و دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد از شب یاوش
 نیاید و چون شب در آید ببادوش یا و نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذات دنیا بازنگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر گاه سودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکر
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه ارادت
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله برومی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در رنج است لیکن رنج او سر و طلب است نه عناء و تعب پسند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس و گفت پنج آنست نیست و اجتماع بر او ران سبب
 وحشت فراق یحیی بن سحای را و سبب نیست بخدا جز خدا عبد الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود و رانده اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکلگران همت کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبد ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکاشفت و گفت بلکه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب وحده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خالف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طرب و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال و محبت اهل صلاح و باربران نیکو خوی و در راه خلق چسبیدن و بکار مسلمانان قیام نمود و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و حقیقتا مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرآن و گمان نیکو بخدا نهایت معرفت بود و گمان بد برون بنفس اصل معرفت و بد بخت کسی است که

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افتد و ترا بر بان
 فعل بند و هدنه بر بان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است و در تحت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بدو در تیر
 بود و رضا از و در آنچه قضا کند و ارادت رنج و ایم است و ترک راحت و وصل
 آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها
 جز خدا بی تعالی و آن بساط بر داشتن احتشام است در وقت سوال و ریاضت شکستن
 نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلب نکردن
 آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که همه کارهای خود
 بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
 کند بقدر ضرورت او کذاب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
 کوشش بجدیت نفس دارد و حکم شهوات اسیر گردد و خدا بی تعالی همه فایده بر دل و
 حرام کند و هر که از سخن حق مژه نیابد او را تیرا جابت نباشد گفتند تو کل حبیب گفت
 معائنه شدن اضطراب و صبر آنست که فرو نماند میان حال نعمت و محنت بآرام نفس
 در هر دو حال و سکون نفس است و بلا و اخلاص ثمره یقین است و ریاضه شکر
 و کمال شکر و مشاهده عجز است از شکر و غرکت بیرون شدن است از میان رحمت
 و سرگناه نشستن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه میان با خطرات است و
 محاربه ابدال با فکر و محاربه زهد و با شهوات و محاربه تائبان با زلات و محاربه
 مریدان با لذات و هر که بخدا رسد بسند کرد و مرش با صلاح باشد و مرجع حارفات

بخدای در پدایت بود و مرجع عام بعد از نو میدی حسین منصور حلاج رحمه الله
 علیه بود و پنجاه سال است که هیچ ندیده ام اما از هر ندیده ای آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طریقت بخدا چگونه بود گفت
 و قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقبه اینک رسیدی بولی و گفت
 فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسید بر روحی فرستد و او
 گنک کرد اند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که حقایق سلوک
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را داند اولی تر
 از خود بخورد و نخورد و اخلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و زبان گویا هلاک دل
 خاموشی که گفتگوی در عمل سبب است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است
 و مایه نین الشریع بالهدی الا و هم مشرکون گفت بصایر بینندگان و تن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این سبب و اندلسن گمان که قلب اولی الشریع و هو شهید و گفت در عالم ضیاء
 از دمائی است که او را یقین خوانند هیزده هزار عالم در سلوک او چون ذره است
 در بیابان و گفت همه سالها و طلب بلائی او باشم چون سلطانیکه دائم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

که سبقت دارد و اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن ز بدن و دل و ترک
خود و گفتن ز بدن جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پا او ببرند و از دوزخ
و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک گوی انا الحق بگو هو الحق گفت بله همه است
و شما میگویند که او کم شده است بک حسین منصور گم شده است بحر محیط کم نشود و
کم نگردد و وقتی که برادر کرد و ندشلی مقابل ایستاده گفت ما التَّصَوُّفُ یا علاج
گفت کمترین هسیت که می بینید گفتند بلندتر که ام است گفت شمار ابدان راه هسیت
تا اینجا حضرت والدی از کتاب تذکرة الاولیا منتخب فرموده بودند
اکنون با قیامنده ازان که این فقیه منتخب کرده است می نویسد که
خواجہ عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از و که اخلاص
در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
گفت برادر می متفق که با او شورتی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اتم گفتند اگر نبود
گفت مگر در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و خلل سنت ما آسان گیر و هر که خلل سنت ما
آسان گیر و او را از فراغ محرم و مکنند و هر که فراغ آسان گیر و او را از معرفت
محرم و مکنند و هر که از معرفت محرم و م بود و انا که چه بود و گفتند چون در ویشان دنیا
بودین باشند در ویشان حق چگونه باشند گفت دل در ویشان حق هیچگونه
ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشد که هر که بایستاد و مقام خود پدید کرد و گفت
باندک ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب رفتند
و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زهد یعنی بود از خدایا
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که اقدار نبیر و یک خلق بزرگ تر بود
 باید که او خود را و نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل چیست گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انکار آن کبر کردن و بدر و ایشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروتر است
 از تو تواضع کنی و گفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود و این گرو و وساکن بشود و گفت آن رجا که خوف انگیز و تا در دل
 قرار گیرد و دواهم مراقبه بود و در نهان و آشکار شخصی از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای رومی بینی روزی پیش او
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهان
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالمی بینی که بر خست و تاویل
 مشغول گردد بداند که از و ما هیچ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموز و حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد و ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگذرانی و نان بمن فرو نشاند نه خورم گفت هر که استیست آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او بر آید کجی پند خواست گفت
 چنان غبطه بر زندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چندان

جمع نکردم کہ او کرد و بگذشت بجزرت بلکه غبطہ بران کن کہ چندان طاعت او
 کرد باری من ہم کردم و گفت هیچ کس بر مردہ حسد نبرد باید کہ بر زندہ ہم نکند
 کہ او نیز زود خواهد مرد خواجہ محمد سہاک رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت شریفترین
 تواضع آنست کہ خود را بر ہیچکس فضل نہ بینی و گفت پیش ازین مردمان دو آیت
 بودند کہ مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون ہمہ درو شدہ اند کہ آنرا دو آیت نیست
 پس طریق آنست کہ خدا را موش خود سازی و کتاب او ہمراہ خود گردانی و گفت
 طمع بندی بہت بر کردن و رستی بہت در پای بنید از تا بر ہی ابو الحسن خرقانی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیازد
 و سخاوت نکند مردکان از او بہر حال بہتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یا خوف آنست کہ ہمہ کار خالص او نصیب شود و گفت ہر کہ دعوی علم کند
 باید کہ عمل با وی بود و ہر کہ دعوی عبادت کند باید کہ اخلاص با وی بود و ہر کہ
 دعوی تصوف کند باید کہ فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را و دانندیشہ است
 ہر گاہ کہ با حق بود و بہشت بود و ہر گاہ کہ با غیر حق بود و روزخ بود و گفت
 سکہ اندوہ باید کہ ہمیشہ با مرد این راہ بود یکے اندوہ و حسرت گذشتہ دوم حبس
 ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالامی عرش میرسد و بود
 یکی آواز پر پیژگانان دوم آواز اہل سخاوت سیوم آواز عارفان چہارم آواز
 اندوہگیان پنجم دوک رسیدن زنان خاموش کہ بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست کہ ہر سخنی کہ گوید نشنوند آن خدا
 را بیند و گفت ہر کہ حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و ہر کہ دروغ گوید ایمانش

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود ترس
 خدا در ولسش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بوافقت نفس ندادم و سفر
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم ندانم که اگر باند و پیش من آئی شادت کنم و اگر بانیازی تو نگذردم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت علمای میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که بغیر و دیگر رسیدیم
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الشری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنها
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلوت افق
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و از
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگویند و میدانند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت ولیکه درو
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عساکم وزهد و گفت ملائکه سه جا از اولیاد الهیمنت دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال گفت تا یقین ندهستم که رزق بروی هست
و ست از کار باز ندهم و تا عجز خلق ندیدم پشت بر خنق نکردم و گفت مردان خدا
را اندوه و شادی نگیرند و اگر گریه هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنید
و با خلق نکنید که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
نه بزندگانی خویش از و بپرورده بود و نه بجال مرگ و گفت تا تو طالب دنیا باشی
و نیایرتو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر و سلطان باشی و گفت
در ویشی کس را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو نمی طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نبرد و گفت در صد هزار سال یکبار از رحم ما و زراید که
آن یکس محبت و پرستش حق را شاید و گفت در هر دلی که سحر از خدای عزوجل خیزد و بگوید
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دلت چگونه است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سه چیز را نگاهدار
و شوا هست یکی سر با حق تعالی دوم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
نیست که از سه کس اول از عالمیکه دنیا حریفی بود و زاهدی که از عساکم برهنه بود
و صوفی که بجهل بود و گفت اگر بر بنائی را باز نی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار با مرامی و مسجی کنی سلامت نماند گفت بعد گفتی تا از ابله پس امین شایه
 که وی در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست
 و سخاوت بایندگان و پرهیزکاری کردن و در صحبت نیکان شستن و گفت قبله
 جو انمروان خداست که اینها تو کو افتیم و چه آلت پر سیدند از وی که خدا را
 بجا دیدی گفت اینجا که خوراندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و طل
 گذرد و او را از رسیدگان بشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشد و گفت
 چون ذکر نیکان کنی سیغ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدای عز و جل
 کنی سیغی از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با آفتاب لسن حاجت نیست و شبی است که
 باماه و ستاره اسن حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو انمروان دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در وین آن بود که هیچ اندیشه در ویش نبود و میگوید و گفتارش
 نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و شنوای نبود و میخورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بود نه سکون نه شادایش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نکوی سخنی جز خدا و مهر کرد دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا و مهر کرد لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مری نه بر معامله تا نوزمی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی جسمی است مرده و ولی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت بر دزد یک است اما راهیکه بخدایم برود و راست و گفت بیاید که

در روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با و دهی او هستی خویش بتو دهد و گفت هر که تنها نشیند
 با خدا یغالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خویش نبود و علامتش آن بود که خدا یغای او را دوست میدارد
 و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
 و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر مهاجیر و چون
 در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل آن محسوس بود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا یغالی مرصده خود را بعد ایمان کرامت کند
 هیچ چیز بهتر از دل تار که زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
 او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بوشان
 و مرقداران بسیار اند اما از آن جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت
 کسی باید که چشم نابینا و بگوش گرو زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر رو خود
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریستند و خندیدند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
 و خمپند و گفت در جهان میا تا سه حال بر خولیتن نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد با یک بینی و گفت

پیش

انکه

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود و تا باز یاد کردن
 افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خویشیتن را چنان دانند که خدا عزوجل
 او را میداند و این چنان کس را خود نمی بینم دوم آنست که تو باشی و آن نباشد
 و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد و گفت سخن مگوئید تا شنوده آن خدا را نبینید
 و سخن را نشنوید که تا گوئید آن خدا را نه بینید و گفت در جوابم مردان اندوهی
 باشد که در هر دو جهان گنجد و آن آنست که حق را یاد کنند و بسراپ او یاد کردن
 نتوانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
 دیدن و قابود و خدا را با خود دیدن فناء بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
 بقابود و گفت هر که را اینجا با خلق کو دک بینی او نزدیک خدا مرده است و هر که را با
 خلق مرده بینی او نزدیک خدا کو دک است و گفت غریب آنست که در هفت آسمان
 و زمین هیچکس با وی سبکبار موی موافق نبود و من بگویم که غریبم که من آنم که با
 زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که پرویدار
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بنحویشیتن گوید که الله سوم آنست که از او سبک گوید
 الله و گفت مردان سکه گروه اندکی آنکه نیاز رده اند لیکن از تو آزار دارند و
 آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیازمند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
 نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند
 از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
 و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت هر طایفه نگر می اندازد

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بآید
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود و تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا ایمن نشو و از فتنه نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدر می نبود اگر بایده انکار
این طایفه در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسکی مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت خلاوت بپیشی و گفت
زندگانی و دن مرگ است و مشاهده و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است
و پایی و دن مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قریبان
میگویند که خدایا بدلیل باید شناخت غلط است که خدایا بخدا باید دانست و
بمخلوق اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو اندازان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بنویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجند نیاز آید و اگر بقدر دریا یا شراب در
خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زدی بگوید پسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

زاد عوی

زاد بخان

پرسیدند جو انم روی چیست گفت اگر حق تعالی نهار کرامت بابرادر او کند و یک
 کرامت با وی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که تراخ
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشمیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است از آن راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود
 گفت اگر ریسمانت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی ده که بر بندد و پرسیدند
 که و عوه بدتر است یا گناه گفت و عوه خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست
 گفت عمر و زنا کامی گذشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آوری
 و این یک نفس را چنان دانی که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و ما و آتش و دریا و بالمش
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حید کی اند و گفت سالهاست تا نفس من وی
 آب سرد و دود و غ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو نماند رسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بخان بود و نمی خور و تار و زری مادرش
 آمده قسم داد که بحق شیر من باز بخان بخور شیخ نیم باز بخان خورد همان شب
 او باش خرقانی سرسپرش را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیکمی که من نهاده ام آنرا گرم چنین می بایست
 بارنا باشما گفتم که مرا با و کار سال نیست شما سگوییید بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر صفا او زنده ام و گفت

اگر اجماع در رسد و از پنجهان بروم تا چهار صد ورم دارم که در قیامت خصال من بختم
 باشند و دست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و
 من حاجت او را رد آنکرم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه
 ز قوم خور و نم میرسد از خدا میگویم که الهی من از آن تو این لقمه ز قوم میخورم
 اگر تو نخواهی خور و نم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
 الهی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فرود مانده بودم تا در دامن
 بنده گانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خوابی که
 من ترا بشم گفت نه گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
 که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
 که ترا نخواهد اما تو اختیار من دادی از مکر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
 نسکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
 پر خون مرا بشم گفتم می و با خلق نمودندی تا خلافت و انستی که با خدا بی غرور
 بت پرستی راست نیاید محمود و غمزه نوی از و پند خواست گفت چهار چیز نگاهدار
 تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
 و گفت نماز را نگاهدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
 کشتی سلامت باشد بار تا تیر سلامت باشد و گفت رفد کار خود را تا حصه کنید
 زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را یاد کنید و زمانی ذکر او گویند و
 بر نمیزیر علیه السلام در و فرستید و گفت هر که سر و گوید و از آن خدا بقیاس لای را
 خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خدا را نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه زرشود و آن بر تو بربان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه تکبیر اول
از تو فوت شود و بجماعت ^{نسیکه طلحه ۱۲} گفت چون از نماز فارغ شوی بگو سید است غفر الله تا
اندیشه که در دل گذشته باشد برخیز و گفت هر که روز جمعه دو اذیه رکعت نشین
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلاه حاجت بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالک الملوک تا بغیر حساب و انا انزلناه
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاد و بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر از سجده
بر داشته حاجت خواهد روا کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد و رقیامه خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد داد کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَاَنَا اَعْطَيْنَاكَ الْکُوْثَرَ وَاَقْلَبْنَا وَاَخْلَصْ و مَعْنُو تین یک بار
چنان ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سر بخالق باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در سحر
دنیا زیر خاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خیر نباشد و گفت بنیاده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید
و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی ستمت خود که با خدا دارم باز تنگم و گفت هر شب که
در آید آرام نمیکنم تا در نماز شام حسان آن روز را که با خداست نمیکنم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره بیرون آید جهان چنان شود کہ در عہد نوح علیہ السلام و گفت
ہمہ چیز را غایتہ و انستم الا کلمہ چیز را اول نفس را دوم درجات پنجم را سوم معرفت را
و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی
گویند ہفت روز شدہ بود کہ شیخ مع اصحاب چیزی نخورودہ بود ناگاہ شخصہ در
خانقاہش آمد با جنس طعام کہ نیاز صوفیان آوردہ ام شیخ روی با اصحاب
کردہ گفت ہر کہ از شما نسبت تصوف درست کردہ باشد بگیرد من زہرہ دارم
تا دم صوفیت زخم اصحاب ہمہ دم در کشیدند آنکس واپس بر و گفت زینہا بخود
دعوہ مکنید یعنی ہرگز اگر دیگری در پہلو تو دعوت کند تا خوش نشومی مردی
خرقہ پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود و گفت نہ گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نہ و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ گفت ما ذرا بتداہنیزدہ چیز را
بر خود لازم کردیم دہنیزدہ ہزار عالم را بدان از خود و وریکر دیم اول روزہ بر دوم
و دوم بر پنہار از حسہ ام تسوم ذکر مدام چارم بیدار می شب تمام کہ گاہی پہلو
بر زمین ننہا دم و کیمہ بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بکر دیم ہفتم پوستہ قبلہ روشستیم ہشتم در پنج امر وی نظر نکردیم و در محراب ناگاہ
نکردیم نهم گدائی نکردیم تا چہ از حلال ہا میرسید دہم خود را با و تسلیم کردہ بودیم
یازدہم پوستہ در مسجد می نشستیم دوازدهم ہرگز بھیز و رقی بی بازار گذر نکردیم
سیزدهم در ہر شبانہ روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چارہم در بنیامی کور و در
شنوائی کرد و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانہ میگفتند و ما را و میداشتیم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر منهای
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر اوامر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پایی
نماز گذارد و مانع بچشم و متابعت او بر سر انگشتان پایی ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه نگویند عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده نگویند عبادت
و حتم فرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خم خوار کی داشته باشد
آنرا نصیحت کنید برفق و درستی بکنید و اگر درمی از سیم و یازده باومی یا بسید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم داغ کنید تا نصیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه شوم است و صحبت او ندوم و گفت هر که بند
که بجهاد یا بند خطا است و اگر سجده و اندیش خطا است و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد و خوش
و پیوند توئی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمرد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و هست از وی باید و است
که بلای خود و از آن خلاق گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما نیست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد نیست که شما با ما میگویید
و ما با او میگوییم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

ج

مار شکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر شبت بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد محو و ناپدید گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که حرفه یگو گفت بجز از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام گفت
 وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات سکه خیر باشند
 و برین سکه خیر بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود
 کسی معنی پیچیده و پیچیده نمیکند شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که ویرا دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست روزی فصد میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر روز نماز میکند و شب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکت نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر میخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 انیکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما ندارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارید روز
 در حمام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جوامد

چهارم گفت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم دی نیار می و گفت هر که با حق
 غافل تر از خود و جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق سخن بود و گفت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بنیستی است تا ذره اثبات
 در صفات تو میانند حجابی ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفت با دشمنان بنده نفروشدند چه کنید تا بنده شوید گفت چون
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بنده
 نشست دوزخ است و هر جا که تو بنیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آزا
 از میان گیر تا بخدا برسی و گفت و هشتم از نفس است اگر او را نکشتی او
 ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند و آنچه بر اسم خواص رحمت
 علیه گفت مرا از خدا تعالی عمر بدهی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بلا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفت و نهمی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
 حق را شناسد بوقایع لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
 بسیاری روایت است بهت عالم آنست که متابعت علم کند و اقتدار بهست تا نماید
 اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی رساند
 تا بعدی که حیات و موت نبوار شود و در عاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
 چنان زید که دنیا بروی گیرد آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شوقی کند

و آنرا در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاؤب بود و گفت ہر کرا تو کل
در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند تو کل صیبت گفت ثبات پیر
محمی الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت
محو اود است و احترام حبلہ صفات و حاجۃ و گفت داروی دل پنج چیز است
قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکم تہی نشستن و قیام شب با تضرع
کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
گفت چهل سال خدمت عبداللہ مغربی کردم درین عرصہ از ماکولات خلوت
چیزی نخوردم و درین چهل سال مویم نبالید و ناختم دراز نشد و جامہ شوگلین^۱ نشد
و درین عرصہ زیر هیچ سقف نخفتم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است
کہ نشہوت بخویش هیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
بریان منجو است و من نمیدانم بکے و زضعفی غالب شد و کار و باستخوان
رسید و بومی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوادہ بر خاستم و بر بومی گوشت
رفتم آن بومی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
فریاد میکند و از بومی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلا بستان و بخور نفس
بترسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آنا و گرد و گو عبادت خدا را با خلاص
کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اوقات
فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاؤب او

فضیحت کرد و بدان دعوپها و گفت هر که خواهد که مبطل گردد و باطل شود
 گوشت و زخمیت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت
 سفله آنست که از خدا ترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش
 بر عطا ستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از او
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کس
 مطلع نشود بر سر و گفتند و عاجزانی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی
 مرگ را فراموش مکن خواجہ ابوبکر طمسانى رحمه الله علیه گفت صحبت
 کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
 شمار بخندارساند و اندر دوجہان رستگار باشید و گفت هر که مصاحب کند
 با علم چاره نبود و او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہل
 پس جہدوران کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
 خلق و گفت راہ خدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راہ خدا است
 و بران راہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد چنان باید کہ حرکات و سکنات او خاصہ خدای را بود تا بھنر و بر بود کہ در آن
 مضطرب باشد و جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود و گفت حافل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت ہر کراخاموشی وطن نیست و فضول است
 اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مردانست کہ اورا از غیر جنس خویش
 نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
 در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا تواند
 رسید مگر بدان ابواب کہ بدرگاہ در شود و گفت من چہ کنم کہ بندہ کون دشمن
 من است و گفت بر تو باو کہ مغرور نشوی بکسی گفت مراد صیبتی کن گفت
 ہمت کہ بہت مقدمہ حجاب شایست و درار جملہ اشیا با او ست خواجہ ابو حمزہ بغدادی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایرا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواش مکن و بلاک
 خلق بکین و گفت دوستی فقر سخت تر است کسی صبر نتواند برد دوستی فقر مگر
 آنکہ صدیقی بود و گفت ہر کراستہ چیز بود از ہما نہ تا بر میست شکمی تہی دل قانع
 و درویشی و ایم باز ہدی حاضر و صبری تمام باذکری دائم و گفت چون تو از و
 سلامت یافتی حق او بگذار و گفت ہر گاہ ہمن فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
 فاقہ بتواز کہ رسید پس باواندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
 آنست کہ بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست کہ برخلاف این بود
 خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود قدم چکیس در عبودیت
 تا آنکہ ہمہ کار نامی خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چه عظیم و عظیم
 باشد ضرر آن بر خداوند سن زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
 نفس دوست و گفت ہر کہ دیدار او ترا مہذب نگرداند بتقین بدان کہ او مہذب
 نیست و گفت بنیت و عودہ تا کہ تولد کند از فساد ابتدا بود چہ ہر کرا در ابتدا اسای

درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که راست
 ایستاد با او هیچکس کثر نکرد و هر که کوز شد هیچکس باور است نشود و گفت هر که
 فکری صحیح بود و نطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد
 که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزدیک حق گویند که چند است قدر معرفت
 او تعالی نزدیک او و وقت خدمت و گفت اش گرفتار با غیر الله و حشت بود
 و گفت تقوی صبر کردن است در تحت امر و نهی برضای حق تعالی خواجہ ممشاوند
 و تئوری رحمه الله علیه گویند یکی از دو عامی خواست گفت برو بگوی خدا شو تا بعد
 منادات احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت آنجا که تونباشی مرد
 برفت و از خلق غولت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که
 گفت اصنام مختلف اند بعضی رأبت او نفس اوست و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و همه
 کس بسته تی اند از بتان و بنیراری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بنید نفس
 خویش را حالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
 منکر شود و شکر گوید بلکه چنان باشد که هر چه از وظایف هر شود از خیر و شر بران از
 نفس خویش راضی نشود و ملامت کننده وی بود و گفت او بفرید و برجا آوردن
 حرمت پیران بود و نگاہداشتن حرمت برادران و از سنابیر و ن آمدن و آداب
 شرع بر خویش نگاہداشتن و گفت هرگز نزد کسی نشدم الا از حال خود خالی شده
 و منتظر برکات او میبودم از کلام و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیداروی و سخن وی و گفت در صحبت
 اہل اصلاح صلاح دلی پیدا آید و در صحبت اہل فساد و فساد دلی ظاہر گردد و
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتادہ بود از نفس وی و خصلت و
 اعتماد کردہ بود در حبلہ کارنامی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 اندر آنچہ اہل دنیا در دوست زدہ اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدرجہ عارفان
 نرسد تا سر تو ساکن نشود و بخدا و استواری در تو پیدا نیاید بد آنچہ خدا فرمان کردہ است
 و گفت معرفت حبسیت صدق اقتدار بخدا و گفت جمیع آنست کہ خلق را جمیع
 کنند در توحید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکماء حکمتہ یافتہ اند بخاموشی و فکر
 و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مہول نمودن کہ خلق
 ندانند سن و دست داشتن از چیزی کہ بکار سن نیاید و گفت تو کل دواعی کردن
 طمع است از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و رسیدن از وی کہ در پیش
 وقت گشتی چہ کند گفت نماز کند گفت اگر قوہ ندارد و گفت نجس گفت اگر نتواند
 خدا در ویش از سہ چیز خالی ندارد و یا قوہ یا غذا یا اہل پرسیدند از وی وقت مرگ
 کہ دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم منہ یا ہم در قیوت
 کہ حبلہ صدیقان دل کم کنند چون بازیایم خواجہ ابوالحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسیدند از وی از ولسی کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصفت
 کسی کہ اورا مثل نبود بر آنکہ اورا مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اذاعتنا

عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِأَرْجَبَتْ وَضَاقَتْ عَلَیْهِمُ النَّفْسُ سَمِی زَمَیْنِ بِالْبَسْطِ وَفَرَاخِی خُودِ
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند تنگ می کنند
 بنیشت و خوشتر از تنگ اهل بنیشت و گفت دوست و دشمن خوشیستن را هلاک کردن
 است مگر خوشیستن را و گفت احوال چون بروق بود چون بالیستا و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تنی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تمنی اهل انفسا و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمه الله علیه گفت هرگز تا
 ابوبکر بالغ شد روز بروی گواهی ندهد بخوردن و شب نخفتن گفت چنانکه از حرکت در آید
 که بسبب آفتاب در روز تخانه پیدا میشود و دل مشوش نمی شود و همچنین اگر
 کونین و مافیها در حرکت آید یک ذره در درونه مرد موقوفه نیاید روز بر جود آن
 گذشت گفت اینهمه معذوران این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای است معذور نیستند چنانکه قضای اوست معذورانند
 و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که تویی تست خطاست و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بجان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مردوده است و هر که بحق زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست پذیرد
 کسی را زهره آن نیست که قدم بصحرا وجود نهد چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر فتنی معنی آیت ہر کہ با وجود خود
خطبہ وجود او خواند بر شرک خود گواہی میدہد و ہر کہ با وجود او خطبہ وجود خود
خواند بر کفر خود سچل میکند و ہر کہ باہستی او ہستی خویش بنید کا فر است و ہر کہ با
ہستی او ہستی خود طلبد ناساختہ است ہر کہ خود را دید اورا ندید و ہر کہ اورا دید
خود را ندید و از خود شش یا دنیا دید آنکس را نہ عبارت بود اشارت نہ زبان نہ چشم
نہ حرف نہ صوت نہ فہم نہ خیال نہ شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید انستم چہل بود و اگر گوید نبنا ختم مخدول و مطر و بود و می
بود و در وجود وی بود و عدم نہ موجود بود و بر حقیقت نہ معدوم بود و بر حقیقت
بوجہی معدوم و بر وجہی موجود عبارت محرم راہ توحید است و دانست محرم راہ
توحید نہ خیال توہم و ظن ہمہ گرد و حدوث دارد و توحید در عالم قدس خوشین پاک است
و گفت و آسمانها و زمینها بزبان تسبیح و تہلیل است اما دل نیست کہ دل معنی است
کہ جز و آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود کہ راہ شہوت و ہمت
دریاست و اختیار بر تو بندد و راہ بر تو باشد زبان دل را میباید کہ ترا بخویش
دعوت کند نہ بزبان قول مر و باید کہ گنگ گویا بود نہ گویای گنگ مر و آن است کہ
معبودیکہ در پیراہن دوست آن را مہر کند و جہد و زہد کردن خویش کند نہ در
کردن شیطان گفت ہر جزوی از اجزا باشد کہ در حق دیگری محبوب باشد کہ دینی
درین راہ شرک است تانہ زبان داند کہ دیدہ چہ دید نہ دیدہ بیند کہ بزبان
چہ گفت و گفت گوئندہ بر حقیقت آن بود کہ گفت او نرسد در واد و سخن نماند
و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا میخواہم کہ بخداوند تقاسلے

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال است تا در بند انم
 که یک نفس خدایرا بد انم و عصاکش من نیاز است گفت کاشکی گلخن با بودی که
 در انشتا ختم می گفستی خوشیتن را می بینم و چنان مید انم که جودان و گفت چهار
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دو هم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت الهی دنیا و آخرت را در کار کهن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی بنم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی بنم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودم خدمت مشایخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودم خدمت خدایتعالی را نتوانستمی کرد و گفت مفلس آنست که خلیق نشیند
 و با ایشان سخن گوید و آئین سر کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در مذلت افلاست در ماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که بالتقدیر در آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجائیل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرم اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر برافروزد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا تعالی اجمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرد شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت فضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فروور نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آید خدا را
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پنداری که بر آید او کار کنی
 یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پیش کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعظیم فرمان خداوند
 بود که باز نگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت بپارم از خدا که
 که بطاعت از من خوشنود شود و بعضیت بر من چشم گیرد که او در بند من است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشنود را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا بیند بی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات و لها بخداست بلکه بقای و لها بخداست بلکه
 غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غم رضی در دل او
 اثری بود و شواهد در خطی بلکه صحت محبت انسیان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گذشته دیت خواهند

وگفت عبودیت آنست که اعتمادت بر خیزند و از حرکت و سکون خویش و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پس از گناه وگفت توبه لغو
آن بود که بر صاحب دمی اثر مصیبت نماند پنهان و آشکارا وگفت اهل زهد
که تکبر کنند بر اینها و دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رست
نبودی از غرض کرونش بر و بگیر می کبر نکردی وگفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید وگفت هر که خدا را بشناخت گنا گشت وگفت عوض
چشم و آتش بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود وگفت هر چند تو آید
رضای کار فرمائید چنان نباشد که زنا شمارا کار فرماید که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حق بازماند وگفت لذت طاعت
و خلاوت او خسته نشوی که زهر قاتل است وگفت نشاء و بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد از ان قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحر کات دل شریف تر است از عمل بحر کات جوارح وگفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید وگفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبش و او بگذاخت وگفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود وگفت
علامت صادق آن بود که بظاهر برابر او را نپوسته بود و بدل تنها بود و با اختیار
وگفت خلق عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکنند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصامت که کوئی با بدان تمام بود و بی آن همه نکوینها
زشت بود استقامت است گفت فراست و روشنائی بود اندر دلهای پسند

کدام طعام شتی تر گفت لقمه که در نو خدای غر و جل بدست یقین بر گیری
 از ماندہ معرفت در حالتی کہ نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
 وصیت خواست گفت ارادت خدا یتعالی و روح خویش نگاہدارید و دیگری
 وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید خواجہ ابوبکر شبلی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عمر نیست تا من خواہم کہ بگویم حسبی اللہ چون میدانم کہ این
 از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کاہ پنداشتم کہ طرب محبت
 و روح میگیرم و انس با مشاہدہ وی میگیرم اکنون دانستم کہ انس خبر با جنس نباشد
 گفتند مرید کی تمام شود گفت انگاہ کہ حال او در سفر و حضر و شاہد و غائب
 یک رنگ بود ابو العباس و امنانی را وصیت کرد کہ لازم تنہائی باش و نام خویش
 از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بیری گفتند از توحید بگو
 گفت ہر کہ از توحید جواب و ہر عبارت ملی کرد و ہر کہ اشارت کند ثنویہ بود
 و ہر کہ بدو ایمان کند ثبت پرست بود و ہر کہ در سخن کند غافل شود و ہر کہ
 از خاموش بود جاہل بود و ہر کہ پندارد کہ بدور سببی صل بود و ہر کہ این
 اشارت کند کہ از نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
 کہ نبودی گفت تصوف شرک است از ہر آنکہ تصوف صیانت دل است
 از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف قنای ناسوتی است و ظہور لاہوتی و گفت
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفاس و گفت تبصوف صوفی نبود تا و تشکیہ
 جملہ خلایق را عیال خود نہ بیند یعنی بارہم کشد و گفت صوفی آنست کہ منقطع
 بود بدوسرہ با خدای بخیر خدای نہ بیند و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود

از خلق و متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف بر تنی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است در حضرت اللہ بغیم و گفت حب وحشی است در لذتی
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشک بزود است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایشا کردن چیزی است که آنرا دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بخیر حبیب چیزی طلبد او استهزا میکند بخدا گفت هیبت گذارنده و لهاست
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک موی مزه بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را وعده نبود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا نتواند گرخت پرسیدند از معرفت گفت او ش
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردای پس از هر دو مجرد گردد و بحق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا قطنی بیند

زبان

و سخن را از غیر او نشنود گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ رہی غم نہ
 و ابرمی بار و برق میوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند همچنین
 حال عارف است کہ چشم میگیرد و بہ لب میخندد و بدل میوزد و بسیار دوزبان نام دوست
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہمارسیدہ بر زبان انبیا و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی ہمارسانید از نور ہدایت با سہر قلوب بپواسطہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایراست و آنچه دوان آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت بہج مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ بہج مستغنی
 نشود و خدای پدیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چہار صد درجہ است کمترین آنست
 کہ اگر ہمہ دنیا اورا باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر دولش آید کہ کاشکی فوت یک وزہ بازدا
 نکس بحقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طریقت آنست کہ اورا
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان ذکر است
 و رہشاہدہ مذکور و گفت شستن با خدا تعالی بپواسطہ سخت است و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل مشکگاہ و مفوض از اہل البیت است و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیز غفلت بود باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یا دنیا وری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از آن
 میگریزی و ہر چہ ترا نخواہد بود بتو نخواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود دیگری از آن سوال کرد گفت دل بگردانیدن بخالق آ

از اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صاوت چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه و هرج سرام را گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشیستن و حشت بود گفتند انس بزرگ کی بود گفت خون انس بزرگ بود
 گفت هر اشارت که خلق میکنند بحق همه بر ایشان رو کرده است تا آنگاه که اشارت
 کند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر خاستن
 ارادت تست در ارادت او و رفع اختیار تست در اختیار وی و ترک آرزو
 جاه تست در قضا می او و گفت انبساط بقول با خدا و تعالی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس است حرکت زبان بنده بی ذکر خدا و سوا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز خیر حق گفت جوامر وی آنست
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت خربیت دل است و بس گفت بلندترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت اکبیت
 بروقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و گفت نفسی که بموا
 سولی بر آورد بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یکساعت
 که نخسپد در شب بغفلت نه را ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طرفه
 سهوا از خدا می اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود بخلق از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بحق از خلق و گفت هر کرا بحق تعلق بود حق او را خلع بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت

از

تا بعبودیت چہ رسد از حسن و امغانی گفت ای سپر تو باد بالشد و دامنم بالشد
 میباش و دوست بدار از ما سوی اللہ گفتند اسودہ ترکی باشی گفت آگاہ کہ اول
 یا بیچ ذاکر نہ بنیم و گفت اگر بد نستہی قدر خدا هیچ نہ رسید می از غیب رسد و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم کہ نفسی بر آورم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانند نہایت و ہم گفت
 اگر ہمہ دنیا لقمہ گردد و در دہن شیر خواہ نہند مرا بروی رحم آید کہ ہنوز گر سہ
 ماندہ است و اگر ہمہ نیامرا باشد بچو دی دہم و منی بزرگ دامنم اورا بر خوش تن
 کہ از من بپذیر و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد کہ او کمون را داند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید لا الہ الا اللہ
 گفت چون غیر نیست نفی چہ کنم گفتند چارہ نیست بگو کہ گفت سلطان محبت
 میگوید ثنویت پذیرم خواجہ ابو علی سقفی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کسے جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد و بجایگاہ مردان نرسد تا ریاضت یافتہ
 نباشد بفرمان شیخی یا امامی یا مولوی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی کہ
 راستش نگردانیدہ اند و امید مدار او ب اگر سیکہ او بسش ندادہ باشند و ہر کہ
 ادب از آمری یا ناہی زمانی فرانگرفتہ باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
 در چشم او نہ کشودہ باشد و هیچ معاملہ اقترا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاہ ندارد و محروم ماند از فوائد ایشان و برکات
 نظر ایشان و گفت فروع نخبہ و صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال او
 صحیح بود و بر جاوہ سنت بود و گوشت اخلاص در دل درست کن کہ درستی
 اعمال ظاہر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت بیچ کار نہ کنید براے خداے مگر انکہ

صواب بود و هیچ صواب را بسیار دید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرو چنان باید که ازین چهار خصلت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از اشتغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی از
 کسی بگرداند و غافل است که هرگز فردنیاید بر چرخ که چون رو بد و نه مندم
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفروخته باشد همه
 چیز بایع چیز خریده باشد همه چیز باسپنج چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه خویشی را بر دست یک منافع بند و یا
 مرانی خواجه ابو جعفر خالیدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبع در آن بود و اگر بود طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت فتوت حقیر و اشتن
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احراز برای برادران بودند برای نفس خویش و گفت شریف بهمت باش که بهمت
 شریف به مقام مردان رسی نه بجاهات و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حقائق قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکہ علانق راہ برایشان بریدہ گرداند و گفت ہر کہ جہد نکند
در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بہر کہ رسد لازم گیرد
او مطالبہ نفس بحدوث و حجابہ کار و ہر کہ روح معرفت بہ دور رسد بشناسد
موارد مصالح کار و ہر کہ روح مشاہدہ بہ دور رسد مکرّم گرد و بعلم لدنی خواجہ
ابو علی رو دوباری رحمۃ اللہ علیہ گفت صوفی آنست کہ صاف باشد بر صفات
و بچستان نفس را طعم حفا و بیند از دنیار اہل قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست کہ پس از پنج روز بگرسنگی بنالد و اگر بنالد
او را بیازار فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قربت بعد از کدورت
بعد و گفت تصوف معتکف بودن بہت برورد و دست و آستانہ بالین کردن
اگر چہ می راندت و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف ورجا دو با
مرغ اند چون ہر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نبھان آید دیگری تھتر
شود و چون ہر دو بمانند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
کہ خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود کہ جملہ خود را محبوب بخشی و
ترا پیچ باز تماند و گفت نافع ترین یقین آنست کہ حق را در چشم تو عظیم گرداند و
ما دون او را خورد و خوف ورجا در دل تو ثابت کند پس رسیدند از توحید
گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تقطیل و انکار و گفت جمع ہر
توحید است و تفرقہ زبان توحید و گفت چگونہ اشیا بد و حاضر آیند کہ جملہ
بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونہ اشیا از وفاسب شوند کہ جملہ
از وصفات اظہور میگیرند سبحان آنکہ نہ او را چہی کہ حاضر تواند آمد و نہ از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه اهل محبت
 دوست میدارد و او را و گفت اگر دیدار او از مازا مل شود آسم عبودیت از ما ساقط
 شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
 و بر اهلین همچنین فریضه کرد و بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
 نیفتد و کسی آنرا نداند بنید و نداند و گفت هر که راه تو حید نظر افتد با آنها و خود را
 تو حید او را از آتش بر ماند و گفت چون دل خالی گردد و از حُب ریاست و
 نفس از حُب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مکار
 و بعد ازین سه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او
 گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ و راست پرسیدند
 از حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب توانم داد و لکن انما حسد جاحد لانه لا
 یرضی بقضا و الواحد و گفت آفت از سه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
 بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
 چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بگرام نگرستن
 و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس سراویده آید
 متابعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
 بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا نعمتی که موجب استغفار بود
 و گفت هر چیزی را و غنای هست که و غنای دل حیا است فاضلترین کنج مومن
 حیا است از حق پرسیدن از وجد و در سماع گفت مکاشفه اسرار است بمشاهده
 محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

ظفر یابد گفت قبض اول اسباب است فنار و بسط اول اسباب است بقار او گفت
 مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرید آنست
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها پیشینی نا اهلان است
 خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید ازو کہ چه مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و شتم افکار مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیری مشغولم کہ انتہی
 مذہبم یا دینی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جهان بدون او بایستج آرام نگیر و دنیا ساید و گفت بحر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم الہی راضی ہستی از من کہ من را خیم از توند آمد ای کدوا
 اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہر صفا
 ذلتی ذل من بزدل او زیادت آمد و گاہ کردم در غر ہر صاحب غرق غر من
 بر غر ہمہ زیادت آمد و این آیت خواند من کان یرید العترۃ النعم و گفت اصول
 ما در توحید پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نسیان ہر چه آموختی و آنچه نپیرانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چه اسم و رسم بدان
 رسید سر برداری و سامت دل را از ہر چه معلول و معلوم است خالی نگارانی بنایت
 حکمت از فقر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر خیری از حقیقت چشمہ ہا
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت شستن باندیشہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یک ساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت شستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع رشتگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بشیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت چه کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

و سماع باید که بسماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
 که او را موجود نیابد بعد از عدم خویش و معدوم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست که وجد او وجود است و صفات او حجاب است یعنی من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کدورات مخالفات و
 گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجہ ابوسحاق
 گازی و فی رحمة الله علیه گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم و گفت کسی هست
 که پنجاه سال سواک میکند و او را در آن توانی نیست که نیت او پاک و دندان است
 نه استعمال سنت از و گفت مگر و فلاح نیابد بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت
 برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
 که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است که دانی باید کرد
 و اگر سنگی بایک شید و جنای بربگی و خواری بایک کشید اگر سرانیمه داری بطریقت
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پرشیرید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند دوست شمارا بوسه
 دهند که شما ندانید که در آن چاه افت است خواجہ ابوعثمان سیاری رحمة الله
 علیه گفت چگونه راه تواند بود و ترک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تاریکی طمع مانع نور شایده
 است و گفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صبر نکند و در قول و تا شکر نکند و سر
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان آوردان کند

و گفت

وگفت خطرہ انبیار است و وسوسہ اولیاء و فکر عوام را و عزم فتاق را و گفت
 چون حق تعالی نظر نکونی بہ بندہ کند در حال او از مکر و ہیکہ بہت غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر و خالصے پدید آید از وحشت کہ ہر کہ بود از و بگریزد و گفت سخن
 نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست کہ بر دل تو و وی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر درمی آید در توحید فرو میشود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سے ہمہ از توحید برخاست و بزرگ عدو دشمنین
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد و کہ گفت گفت کہ بقصر او ستماء و گفت
 پنج غافل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فنا است کہ اندروی
 لذت نیست پرسیدند مرید بچہ ریاضت کند گفت بصبر کردن با امر بای شرع و
 از مناسہی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و دگونہ باشند کرامت
 و استدراج ہر چہ بر تو وارد شود کرامت بود و ہر چہ از تو زائل شود استدراج بود
 ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خزیدن در اما و آواز باد اورا سماع و زیار و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارادہا خالی بود مگر رضای حق تعالی و از سطا بہت
 نفس خالی بود بجلہ اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا ہلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی بہ از مدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی نجیال دعوی خویش
 گرفتار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو مکران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعم
 تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نسبت کسی را اندر آنکه
 مضطر باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 منقطعان را بچگونه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
 و از او انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو بآورد حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیزها که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبیت خویش است و فرا
 و نگاهداشتن کارها با علم و گفت عتکاف حفظ جواری است در تحت او امر و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر شایسته آمر و گفت شکر شناختن عجز خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات مریدان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجائب غیب بیند و گفت مروری بانی طعام بچهل روز
 خورد و مرد صدانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولیا و از اولیا است
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجہ ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت بار نای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندر هرگز اثر نکند در و منازعت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفساد و ابتداء کہ فساد و ابتداء باشد
کہ بانہما سراسر است کند و گفت ہر کہ در عطار راغب بود و اورا مقدار ہی نبود و آنکہ در
در معطلی راغب بود و عزیز تر است و گفت مرا فقت امر نیکوست و موافقت نیکوتر
ست و ہر کرا موافقت حق یک لحظہ با یک خطرہ دست و ہدایت حال بعد از ان
مخالفت بر و زود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بدو را نہ نیست
مگر بدو و گفت انہما کہ ولالت میکنند از و میکنند کہ برو و لیل نیست جز او و گفت
بتا بعت سنت معرفت توان یافت و با و اسے قرالض قرب توان یافت و
بمواطبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کرا ادب نفس نبو و با ادب دل
نہ تواند رسید و ہر کرا ادب روح نبو و چگونه بجل قرب نہ تواند رسید و ہر کرا ادب دل
نبو و چگونه با ادب نہ تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کار ایستادن
بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و
خلق را معذور داشتن و برا و را و مدامت کردن در خصمت ناجستن و تاویل
نکردن گفتند کرامات تو چیست گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوریدہ آورند
و بر شبلی انداختند تا ہر سالی و و سہ ہزار آدمی بسبب من و من در میان نہ بخدا
میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکہ من ازین منبر فرو و آیم و این سخن گویم کہ
خود را منرا می آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرنہیدن از ماسوی اللہ
گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قدمیکہ اگر گامی پیش نہند جملہ غرق شوند و اگر
قدمی پس نہند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتش زیادت کند
و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گرداند و گفت راحت ظرفی است

بجای

پیر از عقاب و گفت هر چیز را قوتی است قوت روح سماست و گفت هر چه
 دل یابد برکات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یابد برکات آن پدید
 شود و بر دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی برو و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجزل رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عزوجل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت
 مروت شاخی از فنوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سیت از و که اشارت
 کند بدو و گفت رجا بطاعت کشت و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس خاوندی رحمه الله علیه گفت در ابتدا مراد در
 این حدیث در گرفت و دوازده سال علی الدوام سر بگریبان فرودم و دم و دم
 بسن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بچسبند
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که کیساعت مرا با من دهند و مرا بسن گذارند
 تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اقل صوفی است و گفت تصوف پنهان است
 احوال است و جهان بذل کردن برادران خواجه ابوالنضر سراج
 قدس سده گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
 شعله گردد و هر چه مالدون الله بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ نثرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر نگرسیستن بخاطر پرانہ
 و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت
 خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید
 نصیب تست و از بھی گفت کہ اگر کسی ترا بہر سہ کہ خدا را بشناسی نگوئی کہ شناسم
 کہ آن شرک است و نگوئی کہ بشناسم آن کفر است و لیکن بگویی کہ خدا فضل خود
 شناسای خود کند مرا و گفت خواہی خواہی با خداوند خود و خودی باید کرد و اگر
 در رنج باشید و اگر با تو خودی خواہند کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت
 و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بتو نمایند تا ہستی او
 و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بہ غلات خویش در سلق نگر می خلوت را
 چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
 و گفت ہر کسی آزادی طلبد و من از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بسلاست
 ماند و آزاد و در سہ شہ ہلاک و گفت فرق در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما را
 مامی گویند و ما را او میگویند شما از ما شنوید و ما از او شنوم و شما ما را بہ بینید و ما
 را بہ بینیم و الا مانیز چون شما رویم و گفت پیران آیینہ تواند چنانکہ تویی ایشانرا
 می بینی و آنچه در آیینہ خاطر مشاہدہ کنی همان معنی است کہ حقیقت احوال است
 و گفت ہر مریدی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صد رکعت نماز و نوافل
 کہ در آن قیام کند در حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد از آن بہتر کہ شب
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است کہ من نباشم
 و گفت طاعت و معاصی و و خیر است کہ چون خود باشم یا بہرہ معاصی و خیر

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود پیا بم و گفتم یاوشاه عالم را
بندگانتند که دنیا و زینت دنیا بخلق را کرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان
تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود انقدر
بس است که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهم
و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمروان رحمت خلق اند
نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و
گفتم صحبت نیکان و بقعه ناسک گرامی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را
بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
و گفتم از صد هزار فرزند آدم کجی را بردار و برای خویش و گفتم دنیا دار
و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با جوهری
و منع کردن با جوهری است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تراست
عاجز تراست و گفتم دعوت صد و سبت هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
و لیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست اشارت
ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک نفر
بغیرش نزدیک بودی که بشری خدائی را نشانیستی گفتم من با اهل سعادت
رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم بل پس
گفته خداوند من است جو انمردی نبود که خداوند خویش را بنگانند ختن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بنید که چه کنم همه را اور پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت هر که مراندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابنید از من بصفت خویش بنید وگفت یک سجدہ کہ برآرد از من بہستی خویش
 و نیستی من گراسے تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفریند وگفت من
 من نخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از است من بہت و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از ورست من بہت
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو انمردان کجا باشند گفت جو انمردان باشد کہ
 اورا جای نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار خدای و این از اصول عبودیت
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس اور و ہر نصیب و را
 نیست خواجہ ابوعلی و قاف قدس سرہ گفت چنان باش کہ مرودہ تلمذ و زہ
 گفت ہر کہ جان خود را جاروب در خانہ مشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کرا انس با دوزخ عت باشد او دراصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاؤب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و انگاہ بدل اعراض کند عہد صحبت
 بشکست توبہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق او ستاوی را توبہ نباشد وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

بنا

امروز بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فردا از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا ثوابت
 خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس تو فرزند
 میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک شبهات کند بر بهشت رسد و هر که ترک زیادتیا و تنگی بخدا رسد و گفت هر چه
 که از سر خویش اختیار کند بدانش مطالبه کند و اگر غائب است و اختیار کند بشود
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و نزدیک
 کرد بمان اظهار رحمت بیش بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزدیک خداوندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و همت گران بار مشاهده و مشاهده
 توان کشید همت بنده را چون کیمیا است طالب مال را همت بقواری و بی آرمی
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بر دو نوع است
 یکی ابتلای ظواهر است و آن عابدان راست و ابتلای سرائر و آن عارفان است
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشاهده بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مردانست که وارد
 خورد و گفت نفس نفلسی است اگر بیک خدمت قیام نماید از و بسیار شمر که از نفلس
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ست غنیمت بود و گفت زلت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش سلیر و طریق خدا

۱۱۵

بر روی بسته است گفت جہد تو ببال است و جہد درویشان بجان گفت صحبت
 کردن با اژدہا آسان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیز ہائے سست
 بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکہ او را نہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
 بکمی برسد کہ ہر کہ باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خذاب بود و گفت از کون در پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خیر الی
 تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکر است
 ما دام کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت
 بلای اکبر تفرقہ دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز ہا
 بحر است بعد از علم کما قال لا اخصی ثناء علیک و گفت بیشتر خلق در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی است کہ ہرگز در عیش نخواہد بود و شقاوتی است کہ ہرگز
 در وسعت نخواہد بود و گفت ہر کہ اقوی معلوم بود ہرگز فرقت نکند میان
 الہام و وسواس و گفت جماعتی را خیال بند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
 غلطی عظیم است از آنکہ وقتی کہ این حالت بر ایشان در آید کہ خود را کل ویدہ باشد
 اگر خواہند کہ پر یک پتہ در وجود آرند نتوانند کہ او در ہر پتہ ہزار عرش و کرسی
 پدید آر و پس پیش از یکی نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در وجود آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از خواہ و بر و بگو
 کہ آنچه او خواہد او گوید کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش
 آنچه ایشان خوردند می خور لکن این ایشان میدامی با سن و گفت وقت آنست کہ

دور

ج

تو

ج

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس
 و کفار و ہوا پس ہوا از ہمہ صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اہل دوزخ
 از کفار آن است کہ نمی دانند عذاب کنندہ را اگر بدبستی آسان شدے گفت
 زمان مصر چنان بودند کہ اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان بہ آسمان
 رسیدی اما آنچہ از یوسف بر ایشان ظاہر شد جملہ دستہا بریدند و از آن شعور
 نیافتند و گفت فوت حسیت گفت حرکت کردن برائے دیگرے چنانکہ پیہر را
 باشد کہ امتی امتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
 گفت فقر عطای حق است ہر کہ بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
 و ہر کہ نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود کہ بہانہ نسازمی خویش را
 و گفت اندوگینی بپاہی راہ خدا را چندان ببرد کہ بی اندوہی بسالی گفت
 بیدار نشیند و اشتیاق نشیند و گفت خدای میگوید کہ بندہ سن ترا دوست
 میدارم پس بر تو حق است کہ تو ویرا دوست داری گفت ہر کہ سوال کند از
 محبت و ورافتادہ است و گفت توبہ سکینی از بیم دوزخ یا امید بہشت باری
 توبہ برای آن کن تا خدایت دوست دارد کہ ان اللہ یحب التوابین گفت
 لذت یافتن ثواب عام است و عذاب خاص عابدان فردا لذت یا بندہ ثواب
 و محبتان امروز لذات یا بندہ عذاب و گفت توکل صفت سونمان باشد و تسلیم
 صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیہ السلام و گفت توکل سکہ درجہ است
 توکل و تسلیم و تفویض متوکل بوعدہ او آرام گیر و صاحب تسلیم بعلم وے
 بسندہ کند و صاحب تفویض تسلیم وی رضا دہد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

با وسط و تفویض نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن است از دیدار
 خالقان و صدق پرہیز کردن است از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست کہ کسب کند نظاہر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند و نہ بیند و بر حکم فضا عت اسن نکند و گفت از امارت معرفت
 ہیبت داشتن است از خدا ہر کرا معرفتش بود و ہیبت بیش بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب او بی روز بود و دریای او بی کنار و گفت صاحب معرفت
 با سن بخدای کہ ہمیشہ شاد و باشی و گفت عالم را روا نبود فتوی و اوان بر خیریکہ
 نداند و عارف را روا نبود خبر و اوان بخیریکہ خبر از ان ندارد و گفت بمعرفتی
 البیس آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اخلاص دہم و سوگند خورد برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدا را خواہد چلہ کون خصم او گردد و گفت قرب
 حق بعد است از غیر حق و آنست بد و وحشت است از غیر او و گفت چنانکہ بوبیت
 از حق زائل نشود باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ زائل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایت سن معرفت است بخدا و فائدہ آن
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نہاند مگر تہدید و وعید و انواع عقاب
 و آزاد آنست کہ او را از کریم چیزی کشف کنند تا پسندہ شود و او را الزام و نہی
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چہار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت مابعد مرگ پس ہر کہ خدا را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شرعیّت و حقیقت بشناخت و روی بخالفت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخت گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که مابعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف و رجاء ماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدمیت
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جدا و تامل همه نهیها جدایی
و وقت نهی مبادا که همه جدا نهی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت از نکند و صاحب توحید
روزی لامحاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخمس و در
مر ارحمت بمقدار و گفت از آب و گل چه آید حسنه خطا و از خداوند عالم چه آید
خبر عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود الخیرین
فی الدنیا یعنی در راه حق اند و همگین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف باسئ تا تحمل بلا باشی و عارف باسئ تا طالب بلا باشی و گفت
قبض اوایل قنایست و بسط اوایل بقاست و هر که او قبض انداخت
فانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
منازعت مکن با تو نگران و آئی غنی الله بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مقترب و مقترب نه متوکل و مقترب
و ظاهر و متوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مردیست که

سر شیر نشیند و ہمہ کس از و بترسند و او بر پشت شیر از ہمہ کس بشیر تر رسد
و گفت غریب نہ آنست کہ کسی ندارد کہ بر او ران پوست را بدر می چند بفرستند
غریب آن بود کہ مدبری دنیا با خرت بفروشد و گفت سکہ مرتبہ است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا کہ دنیا خواهد و دعا آنرا کہ عقبی خواهد ثنا آنرا کہ مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سکہ قسم است سخا و جو و دایثار ہر کہ بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و ہر کہ حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جو است و ہر کہ حق را بر جان خود برگزیند او صاحب دایثار است
و گفت ہر کہ از حق خاموش گرد و دیو بود گنگ و گفت بر شما باد کہ حذر کنید
از صحبت سلاطین کہ ایشان را رای بود چون رای کو و کان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و ایشان رازیان نیست و تواضع
در و ایشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست کہ در عمر خویش نخسید نہ
ابو عبد اللہ المقرئ رحمۃ اللہ علیہ گفت فقیر صادق در فقر آنست کہ و
مالک ہمہ چیز بود و ہر چہ چیز مالک وی نبود یعنی وی تصرف غالب باشد بر ہمہ
و ہر چہ چیز وی را مغلوب و متقاد و ہزار و گفت ہر کہ از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد و را ذلی و پند کہ برگز از ان نرہد و گفت نہ قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکہ دیدم منت وی بر خود منتی منطیم کہ او را
شکر آن از من نماند نشود و گفت فتوت نیکو خوئی است با کسی کہ ویرا دشمن
داری و سخاوت بذل مال برای کسی کہ دل توازوی کراہت دارد و صحبت
و معاشرت با کسی کہ ترا از وی نفرت بود و گفت عبد اللہ خراز مرا سکہ چہ

نصیحت کرد یکی حرص بر ادای نفس بجا تر جسد و طاقت و دهم حرمت
 و اشتتن جماعت مسلمانان را سیوم ششم و اشتتن خاطر نای خود را مگر آنچه که موافق
 حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت عظم حجاب میان تو و حق
 مشغولی است بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود در اسباب
 خویش گفت اندوه های که اسبابش مجهول باشد عقوبت نامی گناهان است
 گفت صوفی نبود تا بمرتبه نرسد که بر ندارد ویران زمین و سایه ندهد ویران آسمان
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویران از خلقت و با انهمه
 بازگشت وی بحق باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
 محب رسو شود چون پوشیده گردد محب هلاک شود از رنج ابو القاسم تقی
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی او را از ویدیت
 بقبول یار و آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست که است کو اذن
 صادقان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسین سر و الی الفقیه
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افاد و افراد یعنی ترک مخلوقات است
 و کفایت ساختن بهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه
 او را خراب کند گفت صوفیان با و رذات میباشند نه با و را و گفت صوفی
 از مقامات و احوال و گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و س
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حجت ریاست است و گفت
 هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
 گفت هر که بگذشت تدبیر خود را زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم نیست

مگر مردم یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا با دشمنان دنیا و آخرت اند که بفصل
 و راحت اند ابو عبد الله مختار هر دو رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
 خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور شود و اگر آن ترا
 خور و همیشه دو گرد و دو جامه چنان پوشش که رعونت و فخر و خیلا را درینها
 تو بسوزونی آنکه تشاهای آن علت ما را برافسرد و گفت در هر کار باشی
 چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد از آنکار ترا بکار دیگر نباشد و در آنکار
 همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالصا
 بود و نیت تو در آن فعل ضایع حق تعالی بود و نگاهد اشت شرع گفت که اصل
 عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و بیاطن چنانکه
 در یاد تو غیر حق را گنجای نبود و ابو بکر بن عبد الله الطوسی الشاج رحمة الله
 علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بیدار و صبر و
 در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشانند و فکر آتش گرمی نه بخشد
 و دعوی طلب مطلوب نرسانند و گفت ناهشی موهوم سوخته نشود و دیده دل
 بسوزن عبرت از غیر او و دخته نشود و خلوتخانه جان بشمع تجلیات جانان افزوده
 نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند و گفت
 توکل آنست که شمع و عطا جز از خداست و بیانی حجة الاسلام محمد غفرالی
 قدس سره از کلام او هست در بعضی مکتوب که بیاران خود نوشت روح هست
 نیست نمایست که کس را بدور او نیست سلطان قاهر متصرف وی بود و قالب
 اسیر و چاره نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب از ان بنجیر همچنین تمام علم

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نه است که هیچ ذره را از
ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی و لیت و قیوم هر چیزی بضرورت
باومی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
همانکه معلّم اینما گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند خبر معیت جسم با جسم با عرض
با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
نمی تواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
هست نیست نه است که آنکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
گفت کرد باومی در هوا صافی از زمین خیزد و در صورتی که ستطیل
برخوشتن می پیچد هر که درنگر و نپردازد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست که محرک و لیت لیکن هوا را نتوان دید
و خاک بتوان دید پس خاک در محسوس نیست نه است و هوا هست نیست
ست خاک را در حرکت خیر متحرکی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
هوا را است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس شغفا
صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ خبر
نباید که خود دارد و لا جرم اشغفا صفت اوست خواجه عبد الخالق عجمی دانی
رحمة الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدام را مخیر گردانند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مراد حق کہ ہمہ عمر بر مراد نفس خود ز فتنہ ام خواجہ فرمود کہ این سخن بیجا است
 بندہ را با اختیار چه کار ہر کجا گوید برو برویم و ہر کجا گوید باس بشیم بندگی نیست
 نہ آنکہ تو سیکوئی باز آن درویش گفت شیطان را بروندگان ہرچ دست باشد
 خواجہ فرمود ہر روندہ کہ بسر حد فنا می نفس رسیدہ باشد چون در شرم شود شیطان
 بروی دست یابد اما آن روندہ کہ بفنا می نفس رسیدہ باشد ویرا خشم بود غیرت بود
 و ہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و پنجپنہ صفت آنکس مسلم است کہ روی براہ حق
 دارد و کتاب خدا یتعالی در دست راست گیرد و سنت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راہ را سلوک کند و خواہی کہ
 شود دل تو چون آئینہ نہ و ہر چیز بر دین کن از درون سینه نہ حرص و امل غضب
 و روع و غیبت نہ بخل و حسد و کبر و یاوہ کینہ نہ و صایای آنحضرت کہ سپر خویش را
 کردہ بودند وصیت میکنم ترا ای سپر من بعلم و ادب و تقوی و در جمیع احوال
 بر تو باد کہ تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاہل پرہیزی ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشرطیکہ اہم و موزن
 نباشی و ہرگز طلب شہرت نکن کہ شہرت آفت است و منصبی مقید نشود ایم
 گنہام باس و در قبالہ ما نام خود و نویس و بکہ تضا حاضر شود و ضمان کسی مباح
 و بوضایای مردم در سیا و باملوک و ابنای ملوک صحبت کن و خانقاہ بنا کن و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار ممکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار ممکن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز و چنانکہ انشیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان دین

و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شب بیدار تا توانی
زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و وہی بسیار مخرجند و از
خند و قہقہہ اجتناب کن کہ خند و بسیار دل را بپیراند و باید کہ در ہمہ کس بخشش و شفقت
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاہر خود را میارای کہ آراستہ طہا ہر
از خرابی باطن است و با خلق مجاہدہ کن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت
منفرای و مشاکح را بہ مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
نکن کہ منکر ایشان رشکگاری نیابد و بدنیاد اہل دنیا مغرور شو باید کہ دل اندوختن
باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
جامہ کہنہ و رفیق تو درویش و مایہ توقفہ و خانہ تو مسجد و مولس تو حق سبحانہ
خواجہ علی را مہتبی قدس اللہ سرہ پرسیدند ازو کہ ایمان چیست فرمود
کندن و پیوستن و آزوی پرسیدند کہ مسبوق بقضای مسبوقانہ کی بر خیزد و
فرمود پیش از صبح و منیف بود کہ روندگان راہ را ریاضت و مجاہدہ بسیار
باید کشید تا بہ مرتبہ و مقامی رسند آماراہی ازین نزدیک ترست کہ زود مقصود
توان رسید و آن آنست کہ روندہ در آن کوشد کہ خود را بواسطہ خلقی و جہت
در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفہ کہ مورد نظر حق است اورا نیز
ازان نظر نفیابی بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
پرسیدند کہ بنای طریقہ شہار چیست فرمود خلوت در انجمن ظاہر با خلق و بیان
با حق تعالی بہیت از درون شہادت ناگزیر و نیکانہ و سقہ انجمنین
زیبار و سن کم بود اندر جهان چنانکہ حق تعالی میفرماید رجاء تہمید و تحارہ

وَلَا يَتَّبِعُ عَمَّنْ ذَكَرَ اللّٰهُ اَشَارَاتِ اِيْن مَقَامِ سِتِّ وَتَسْفِرُ مَوْدُنْدِ نَفْسِهَا يِ خُوْرَاتِ مِتِّ نَسِيْدُ
 كِه مِر كِه بَقَابِ حَقِّ تَعَالٰی نَفْسِ خُوْرَاتِ بِنْدِي سَاخْتِهٖ بَاشَدُ وَاكِيْدُ اُوْر اُوْنِ سِتِّ نَزَوَاوُ
 اِيْن عَمَلِ سَهْلِ سِتِّ كِه اَز رَوْنَدِ گَانِ اِيْن رَاہِ بَسِيَارِ بُوْدِه اَنْدُ كِه كَنَاهِ وَاكِيْرِي رَا بَرِ خُوْرَاتِ نِهَادِهٖ
 وَتَسْفِرُ مَوْدُنْدِ مَعْنٰی قَوْلِ تَعَالٰی يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ اَشَارَاتِ بَآ نَسْتِ كِه
 وَرِہِ طَرَفَةِ الْعِيْنِيْ نَفْسِيْ وَجُوْدِ طَبِيعِيْ مَبَايِدُ كِرُوْرَاتِ مَبْعُوْدِ حَقِيقِيْ مَبَايِدُ كِرُوْرَاتِ مَبْعُوْدِ
 نَفْسِيْ وَجُوْدِ نَزَوَاوَا قَرِيبِ طَرِيقِ سِتِّ لَكِنْ جَزِيْرَتِ كِرُوْرَاتِ اَخْتِيَارِ وَاوِيْدِ قَصُوْرِ عَمَالِ حَالِ
 نَمِشُوْدِ مَسْفِرُ مَوْدُنْدِ قَلْبِ بَاسُوَارِ وَنَدِهٖ اِيْن رَاہِ رَا حِجَابِيْ سِتِّ بَزْرُگِ بَلِيْتِ
 قَلْبِ حِجَابِ سِتِّ وَبِيْ حَاصِلِيْ طَرِيقِ بُوْنَدِ مَاجِئِيْ وَاصِلِيْ طَرِيقِ مَوْدُنْدِ طَرِيقِ مَاجِئِيْ
 وَوَرِخْلُوْتِ شَهْرَتِ سِتِّ وَوَرِشَهْرَةِ آفَتِ خَيْرِيْتِ وَجَمْعِيْتِ سِتِّ وَجَمْعِيْتِ وَرِصْحَتِ
 بَشَرِ طَرِيقِ بُوْدُنِ وَرِيكِيْدِ بِيْگِرِ وَتَسْفِرُ مَوْدُنْدِ كِه مِر كِه خُوْرَاتِ اِكْلِيْتِ حَقِّ سَبْحَانَةِ تَقْوٰضِ
 كَنْدِ اَلْتَجَانُوْدُنِ وَیِ بَغِيْرِ شَرِكِ اِيْن شَرِكِ اَز اَهْلِ عَمُوْمِ مَعْفُوْتِ اِسْتِ وَاَز اَهْلِ خُصُوْصِ
 مَعْفُوْمِيْتِ وَتَسْفِرُ مَوْدُنْدِ كِه طَرِيقِ مَاعْرُوْفَةِ وَتَقِيْ سِتِّ عِيْنِيْ پَنَکِ وَزَوِيْلِ مَتَابَعَتِ مَصْطَفٰی
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَسَلَّمِ زُوْنِ وَاَقْتِدَابِ اَمَّا مَحَابِبِہِ کَرَامِ رِضْوَانِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلَیْہِمْ جَمْعُ وَاوِيْدِ
 كِه طَالِبِ يَآكِيْدِ وَزِيَاكِيْدِ وَتَوَسُّلِيْ اَز دُوْشْتَانِ حَقِّ مَحَبَّتِ وَاوِيْدِ وَاَقْتِ حَالِ خُوْرَاتِ اَشَدِ
 وَزَمَانِ مَحَبَّتِ رَا بَا زَمَانِ سَابِقِ مَوَازِنِ كَنْدِ اَكْرِفَاوْتِ يَآبِہِ حَكْمِ اَصْنَبِتِ فَا لَزِمِ مَحَبَّتِ
 اَنْ عَسٰی زِيْرِ اَغْنِيْمَتِ وَاَنْدِ مَسْفِرُ مَوْدُنْدِ اَلَا اَلِ نَفْسِيْ اَلِ طَبِيعِيْتِ سِتِّ اَلَا اَلِ اَشَارَاتِ
 مَعْبُوْدِ حَقِّ جَلَالِ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللّٰهِ خُوْرَاتِ اَوِيْدِ مَقَامِ فَا تَبْعُوْتِيْ وَرَا وُرُوْنِ سِتِّ
 پَسِ مَقْصُوْدِ وَاَز ذَكَرِ اَنْسْتِ كِه حَقِيقَتِ كَلِمَةِ تَوْحِيْدِ بَرَسَدِ حَقِيقَةِ كَلِمَةِ اَنْسْتِ كِه اَز كَفْتَنِ
 كَلِمَةِ نَفْسِيْ مَاسُوَا بَكَلِيْ شُوْدِ وَبَسِيَارِ كَفْتَنِ شَرْطِ مَسِيْتِ وَتَسْفِرُ مَوْدُنْدِ كِه لَبْسِ تَوْحِيْدِ مَتِيْوَانِ

و ما بستر معرفت رسیدن دشوار است خواجہ محمد یار ساقدس اللہ سرہ بیکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر و اہل گران احوال ظاہری و باطنی شما
 میباشد و علی الدوام بہ نسبت آن بر اور منتظر نظرات بی علت آنی میجو و سید الطائفہ
 جنید قدس سرہ فرمودہ است شمعہ ان برت عین من الکریم بہ الحقت اللہ حقین
 بالسائقین و باینہم اصل معتبر است نزد کبری دین آنکہ کوشش را مگذار تجسس را
 چشم میدار و حضرت خواجہ مارا قدس سرہ سوال کردند کہ طیقت برچہ توان یافت
 فرمودند بتشرع و دیگر تعب الحافظی علی الامر الاوسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
 الجوع المفرط و تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیا
 بین العشائین و قبل از صبح بخت لا یطلع علیہ حدیث و در خود یافتن و نفی خواہر
 علی الخصوص خاطر تمنی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی
 رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فصول الکلام لطق القلب
 مع اللہ سبحانہ و اذا لطق اللسان سکت القلب و اضممت علی قسمین صمت باللسان
 و صمت بالقلب عن خواہر الاکوان فمن صمت لسانہ ولم یضممت قلبیہ و زوره
 و من صمت لسانہ و قلبیہ لم یسرہ و تجلی لہ ربہ عزوجل و من لم یضممت بلسانہ و لا قلبیہ
 کان مملکۃ الشیطان و یخف لہ آفاذنا اللہ سبحانہ من ذلک و من صمت قلبیہ و لم
 یضممت بلسانہ فمونا طوق بلسان الحکیمہ ساکت عن فصول الکلام زرقنا اللہ تعالی
 ذلک بفضلہ و کریمہ است و ہم فرمودہ اند کہ حجاب میان بندہ و حق سبحانہ ہمین
 انفس صوریہ است و دل و این انفس بسبب صحبتہای پراگندہ و سیر
 و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل غلغلہ میکند بخت و شقت

انوار
 اشعاع

اشعاع



تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 ششلی آن نفوس و حرکت و توج می آید و اینجمله موجبات بعد و غفلت از حق است
 و طالب را نفی کردن واجب است پس باید که از هر چه خیال را می آید بپرهیزد
 و جناب نماید تا دل صاف توهم جناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده است
 که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی این یعنی دست نمیدهد و حتی که
 میجویند در آخرت است و دست و روی درین راه فانی رخ کشیدی و دیگر ابد الابد
 آسودی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایت نشانی
 دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کس که خواهد بارگاه بزرگ رسد
 بد و چیز موافقت نماید چشم فرو خورون و آداب نگاه داشتن و تیر و رساله محبوبیه گفت
 راه بحق سبحانه تعالی و در حقیقت صدق با حق و رفیق با خلق بعد و هر ذره
 از موجودات را می است بحق سبحانه تعالی اما هیچ راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست
 که راحتی بدل سلطانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست که بنده چون سگلی باشد
 اندر جریان تصرف حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن
 از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند برای کار بستن از توحید من تمنع شیخ
 و از انجیل من اعزل سلم و از زبور من صمت سبحا و از قرآن من یتوکل علی الله
 فمؤخسته و گفت اہم آداب دل را از حظیر اغیار نگاه داشتن است چه از خیر و چه از
 شر و برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ در بندہ بی خود است و وزخ نقد است و ہر کہ
 در مطالعہ تقدیر اوست سبحانہ در بہشت نقد است فرمود کہ وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است اول بچہ مشغول است اصحاب گفتند بذكر حق گفت درین وقت
 ذکر اللہ اللہ ولا آله نیست بلکہ درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواہید کہ بار شما کثرت این بغایت دشوار
 است اگر یاری میخواہید کہ شما بار را و کشیدہ ہمہ جهان بار شماست خوب
 علاء الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجہ کلی بعبادہ ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 کہ بندہ باختیار و کسب خود ازین تعلقات کہ مانع راہ اند بگذرد و از ہر چہ مانع
 راہ یا بد قطع کند و فرمود و تعلق بمرشد اگر چہ بحقیقت غیر است و در آخر نفی
 باید کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم است
 ہلکی وجود او رضای او باید طلبید فرمود مدد و حمایت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود کہ گاہ باشد کہ در اثنا سعی و توجہ حالی طلوع کند و طالب
 او را بیند و نداند کہ چہ می بیند چون در خود نظر کند خود را ہم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی بہتجاہ آرد و طلوع ما بہ حدیث النفس گردد پس باید
 کہ در آنحال صور خود را مطالعہ کند و بان اجتہاد راضی شود کہ مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنکہ گاہ کہ باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیفر مودند کہ مقصود از زیارت اکابر دین رضی اللہ عنہم آنست کہ توجہ
 بجن سبحانہ تعالی باشد و روح آن برگزیدہ حق را وسیلہ کمال توجہ گرداند چنانچہ
 در تواضع با خلق باید کہ ہر چند تواضع ظاہر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا کہ تواضع با خلق انکہا پسندیدہ افتد کہ خاص مرخدای را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و الاضحت بودند تو اضیع و فرمود چون
ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او
بر وی پوشیده بود و فنای فنا بود و فرمود کہ چون طالب با مرشد و مدد او
خود را خالی کند از ہر مانعی کہ از محبت مرشد بود پس قابل فیض الہی گردد کہ بحقیقت
قصور و فیض الہی نیست و تصور از جهت طالب بہت و فرمود کہ طالب را باید کہ
ہمیشہ پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعہ کند و یقین داند کہ وصول بقصود
حقیقی میسر نمیشود الا از بہت مرشد و بواسطہ حصول رضای او باید کہ ظاہر و باطن
خود را ہلکی فدای وی گرداند و فرمودہ کہ اسید خزان نیست کہ علی الدوام تصور
احوال خود را بیند و در بار تصور در آید و از سرگشتگی و درماندگی ملاحظہ کریم
و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناہ و التحا بر و فرمود کہ طالب
باید کہ در طلب رضای مرشد ظاہر و باطناً و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
الہی محل نظر و سے را دریابد و فرمود کہ ہر طالب را لازم است کہ بی اختیار ہائے
بہ نسبت مرشد در ہمہ امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و غیرہ و تیرہ مرتبہ
تفحص احوال او کند و بہ نسبت صلاح وقت و زمان او را بہر کاری فرماید و امور
او را بہر و تعیین کند تا با اختیار مرشد و ران شروع کند و فرمود رعایت جانب
اہل علم باید کرد و حال خود را پوشیدہ باید داشت و با ہر یک از اہل طریقت
بہ نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احترام از اہل قلوب میباید کرد
و با ایشان آداب نگاہ باید داشت الا سبب مزید خطر باشد و فرمود کہ فضل
و اکمل احوال کوشیدن و تفویض است ہر نوع اختیار کہ از خود سبزد و بکسب تفویض

آنرا از خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی پیرا نیست و تیرست از اختیار و
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را میباید دید
 و از امیدواری بآن عنایت بی غایت و طلب آن غافل نباید بود و از استغنا
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ نباید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استغنائی حقیقی او و فرمود که ولایت جانی ثابت شود که او را با خود نگذارد
 و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا نگردد نخست خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که ممکن شدن نهد که بسبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و هتانی و باغبانی اقرب است
 بحلیت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و اسطه
 از دین و عقل معاوست و فرمود که صحبت سنت مومنه است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلله راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمه الله
 علیه فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بوده با تصور و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با آن
 بخودی دروهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد ویرا شعور ازین عالم کمتر گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیره رسد که اصلا وجود غیر شعور

نماند آنرا فنا گویند پس اگر خواہد تشویش دهند با حصار خیال حضرت مرشد امیر است
 کہ مندفع گردد و اگر نہ سکے نوبت نفس را بقوت بر کشد همچنانکہ از دماغ چیزی میرانند
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواہد باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریق
 مذکور سکے بار گوید **سْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ جَمِيعِ مَا كَرِهَ اللهُ قَوْلًا وَفِعْلًا وَحَاضِرًا وَغَائِبًا**
وَسَائِعًا وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ و دل را باز بان موافق دارند بذكر بافعال
 بدل مشغول باشند کہ در دفع وساوس اصلی کلی وارد پس در زسش این نسبت
 باید کرد و بنوعیکہ هیچ وقت غافل نشود و اینما حاضر بوده گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ ہمہ
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند **اللّٰهُمَّ**
كُنْ وَخَبْرِي فِي كُلِّ حَبِيْبٍ وَمَقْصِدِي فِي كُلِّ قَصْدٍ وَغَايَتِي فِي كُلِّ
حَالٍ خواجہ عبد اللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمود طریق توجہ طائفہ علانیہ و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 کہ این نسبت از ویافتہ اند و خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت معبودہ ایشان پیدا شود بعد از آن خیال را نفی میکنند بلکہ
 آنرا نگاہ دارند چشم و گوش و ہمہ قوی بآن خیال متوجہ تعلبب شوند کہ عبارتست
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچہ
 آن از طول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری ہست پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گذاشت و حاضران بودن و در اول شستن و ماتنک نداریم
 که در بحالت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فرض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بجای در گزینتن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
 توجه آن را نفی نکند و اگر خفاچه بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند وقت
 باسم یا فعال بحسب معنی در مل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در اول چند نوبت تامل کلام لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا اله الا الله
 تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجود
 از موجودات دینی حقیقی آنرا بجن سبحانه قائم بنید بلکه عین حق داند زیرا که
 باطل تیر بعضی از ظورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را تیر نفی کند و بحقیقت بخودی توجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا بکلام ذکر لا اله الا الله در اول بگوید حضوری نیابد
 بجهر چند نوبت بگوید والله را مد بدید و بدین سر و برد آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات
 عین کفر است و مصرعه با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در بصورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد و چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر کسی حق صرف باشد چہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود و الا اکل گردد و نیست مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ پرستی
 است کہ سرحد وادی میرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجود نماید و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فراتر
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود پیدا
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود غافل
 نشود و بلکہ ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ مستحکات و مستحقیات
 مشاہدہ نماید تا بجائی رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آئینہ جمال با کمال
 خود داند بلکہ ہمہ را جزای خود یا بد یا بخیر جزو درویش است جملہ نیک و بد
 و در حالت سخن گفتن نیز باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شوا نشنا و از برون بیگانہ و شش نہ انجمنین زیاروش
 کم می بود اندر جهان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بمرتبہ رسد کہ تفرق میان دل و زبان نتواند کردن و خسلق او را از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود و آن زمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق یکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تہی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قصور سے دست و ہد کہ
 کہ ورتی قومی طاری شود و سرشت بہ نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غسل بر آرد
 اگر قوت مزاج و فاکند بہ آب سرد کہ بسیار صفا میدہد و آلابہ آب گرم و جامہ پاک
 پوشد و در جاسے خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و
 خود را خالی سازد و بعد از ان بہمان طریقہ متوجہ شود و در ظاہر حسین حضرت
 جامعہ خود تضرع کند و بجلی با و توجہ نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ در وی حلول کرده بلکہ بمنزلہ صورت
 در مرآۃ پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا با ما
 و اکنون ما نیز نیستیم و خدا است بنگرید کہ بعد از صد سال از کہ جدا خواہد بود و با کہ
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سر گور شما باز خواہد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکہ پیر ہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خاکست نجیت
 و آری بر آن ریختہ نہ گفت پارا از ان در وے و نہ پشت پارا گردی نہ حقیقت
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقتہ در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا و جمعی از اصحاب نشستہ بودند و تن از ایشان مباحثہ
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از ہمہ افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند کہ روز

اگر ان جہانان زیادہ مجلس حضرت ماوراء عصا کے بدست وروائی برکت
 انگندہ و شانہ وان و مسواکی و تسبیحی ازان و آویختہ مرا از دیدن آن منت
 آمد بسیار ہر چند خود را ملاست کردم سو دنداشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکہ اہل آخرت متفراند از اہل دنیا اہل الدنیا متفراند از اہل آخرت
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد ازان سہر آوردند
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین است و میگفتند کہ ہم آنحضرت فرمودند
 کہ واللہ دوست دست شما گرفتہ در طلب خود ماسکوت داند پس این دو بیت خواند
 بعیت آنکہ فی نام بدست است مرا زونہ نشان بدست بگرفتہ مراد عقب خویش
 کشان شد دوست دست من و پانیز ہر جا کہ رود نہ پای کو بان ز پی اش میرم
 و دست نشان دہ فرمودند ہر کاری را کہ فرزند شغل بحق سبحانہ ازان
 آسان تر است زیرا کہ ہر چیزی کہ است اول آزا میجویند بعد ازان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تونہ بینی جمال عشق بگمیر و کمال نہ و فرمود کسی کہ یکے را دوست میدار و میخواہد
 کہ ہمہ کس را دوست دارد اگر چہ غیرت محبت مقتضی آنست کہ محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد کہ ویرا منکری نباشد نداند کہ چہ
 حیلہ اندیشد و چہ تدبیر کند کہ ہمہ معتقد و طالب او شوند ہر چہیکہ بہت و
 بہر صفتیکہ منیر میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد کہ طالب او شوند فرمود کہ ہر گاہ
 موی بر تن تو بوسطہ عالی متغیر و متاثر شود از پی آن موی باید رفت و نقل است
 کہ در فصل ہماریکے از اصحاب ایشان سالہای می نوشتہ میخواست کہ چون تمام

سیری کند و درین اثنا بجلازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند و رباعی
 بایار بگلزار شدم و بگذری به بر گل نطق کن گندم از بنجیری نه ولد از بطونه گفت شربت یاد
 رخسار من اینجا و تو در گل نغمی نه پس سر مود اگر گشت بروی و از گشت خطی داری
 از حق سبحانه غافل و اگر خطی نداری چرا میروی و رساله تا مینویسی سر مود
 یک فی و نه را آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آنرا فی
 سیکروی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و در صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشه است که آن حدیث النفس
 را بیان گویند میشوند و مشغولش وقت ایشان میشود کسی که بطالعه کتابی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن بگوید مشغولش وقت او میشود و بک اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشغولشان ایشان میشود و نمیکذارند
 که مشغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشغولش وقت است میگویند
 پستان در ومان او بنه تا خاموش کند کسی میباشد که پستان ذکر در ومان بنه
 تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذاکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث النفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث النفس است و روزی
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بجهین عظمت
 و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالاً

شمار معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خلأ و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلایک شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در ستر
و علانیه و ظاهر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب قیام نماید
انمیعنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته دارید آداب ظاهری آنست که به او امر و نواهی شرع ایستادگی نمائید
و بر وضوی دائم دستتغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار
صلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آهم ادب دل را از خطور اغیار
بگماهند شستن است چه خیر و چه شر بهر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه تعالی پیغمبر خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
مَتَكُونَنَّ فِي شَانٍ وَ تَأْتَلُو مَنَ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِّنْ عَمَلٍ إِلَّا لَنَا عَلَيْكُمْ
شُهُودًا وَ تَقِيضُونَ فِيهِ أَصْلُ مَسْئَلَةِ این است که حق سبحانه فرموده است و حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را عبارت آورند ابد میشود
قرب نه آنست که گویی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد و قرب آنست
که تو دور و گم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقاً از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ دیر گفت که چون بان شیخ برسی بگویی آنجا که ما هم قرب
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کنجی میگذرد و اقیقت میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
 از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه نشین و سزایش کرده است
 که *ما جعل الدار حبل من قلابین فی جوفه* در درون یک آدمی دو دل نیست
 که یکی را بدنی مشغول دارد و یکی را حق سبحانه در درون آدمی یک دل است
 اگر بدنی مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه تعالی
 گردد از دل او روزنه بسوی حق کشاده گردد و اذان روزنه آفتاب فیض الهی
 تا فتن گیسو و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر ذره که هست از نور
 او بهره میباید و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود اذان نور بی بهره
 ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنشیند آن روزن است اذان را گذر نور فیض
 وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
 بیست دوست بهر لحظه در تو نظر میکنند چون تو از غافل از تو گذر میکنند
 فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
 کمالان مشایخ قدس سرهم بیانند که در استدایباید که باطن خود را صافی گردانند
 تبصیه و تزکیه مشغول گردانند و احوال مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
 بجای آرد آب در چاه میگذرد هر چه گیسو و علقی علت شود و نه
 کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند کرد و بیاموزد
 کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نقی
 خطوط استاد شود و دانند که چگونه نقی میباید کرد و در استدایباید که هیچ چیز
 مشغول نشود مگر بنقی خطوط که نما که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجیا

در غایت

روانشان

می بستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار یہا است را ہ
حق سبحانہ و کار اور رفتنی و کرنی است نہ گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاہ
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاہ و ائمہ تواند بود و بادشاہ مکتوبے بشام
فرستادہ باشد ازان مکتوب غائبان خطے میگیرند لغایت کسی جاہل بی عقل
غافل باید کہ از حضور بادشاہ باختیار خود دور شود و از براس خواندن آن مکتوب
از بغداد روی بشام نہد و فرمود ہر کہ یکجا ہمہ جا و ہر کہ ہمہ جا ہیج جا و فرمود
کہ بہنیرہ ازوار و ہر کہ پرخورد انواع بیماری مادر و سپید آید برای دفع بیماری
دار و خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دار و خورد
صحت یافت همچنین چند کرۃ اعادہ کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر کلی رساند
تا چنین کسی کہ گناہ کرد و انابت نمود باز گناہ کرد و انابت نمود این انابت
کہ ویرا بتمامی از گناہ باز نیارود و روی اثر عظیم نمکند مثل گناہ دیگر است
از بخت است کہ اہل اللہ بہنیرہ کلی بر خود کردہ اند و ترک ہمہ کردہ و بچون بجا
مشغول گشتہ تا ناگاہ بمرض غفلت نمیرند فرمود کہ جنبہ گفت کہ استاد من در
مراقبہ گریہ بودہ است و فنی کہ گریہ دیدم بہر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر روی متوجہ گشتہ کہ موی براعضای وی حرکت نیکر و تعجب درو نگریستم
ناگاہ بہ سرم نہا کردند کہ ای دون ہمت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستی
تو در طلب من کمتر از گریہ مباحث از آن روز باز در مراقبہ افتاد و مہمیت
دانی کہ مرا یار چہ گفت است امر و زمرہ خبر ما بکسی در شکر دیدہ بد و زہد نہ بود کہ
دایم بیاد حق سبحانہ باشید تا غایتی کہ از خود غائب شوید حق سبحانہ از ہمہ

بیش

لطیف ترست هر کرا لطافت بشت مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جولا هم و موزه دوز
 از آن محس که خس حمام میکشد لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا بن از
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن بر او که جولا یکی و موزه و دوزی کند ملایان
 از بر از ان لطیف تراند نزاری نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع و روند خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسجود و روند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجاست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه
 ایشان را از نظر خلقت پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و با دشتاه جمیع امور ممالک را بیکه از مقربان خود تفویض
 نماید و او بامر با دشتاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی با دشتاه ترتیب می کند و دایم پیش با دشتاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد پا دشتاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر
 دارد که دایم در قرب با دشتاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت با دشتاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و در شاک

دارد فرمود و در معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اند بلیست
ای دیدہ عجائب بنگر این عجیب است این نہ معشوق بر عاشق بی وی نہ و با وی نہ
کہ اگر کسی سنی سال برد از کنت معنی بی وی نہ و با وی نہ را در نیا بد پس چگونه
قرب حق سبحانہ را در اک تواند کرد لیکن چون سعی و سجد مشغول شود حق سبحانہ
آورد اچندان اوراک و یقین کر است فرماید کہ ان معنی در یابد کہ حق سبحانہ بی و
نمودہ است و او غفلت نمودہ اہل الشد را یقینی حاصل میشود کہ ہر چہ نوع
گمان در دو نیماند و در بود و وجود حق سبحانہ چنانچہ پیچ کسے را در بود و وجود خود شکمی
نیست ہر چند جامہ با در بردار و جسم پوشاند و خود را گم نیکند و فراموش
نیکند و در شکست افتد و فرمود کہ چون ذکر مجر و از لباس حس و صوت
عربی و فارسی شود مجر و از جہات آن زبان بمقام شجرتہ رسید و طالب ہمہ وقت
رسد کہ از وی بر تواند خورد و قولہ توتی اکلم کل صحن ذکر چون حبہ است کہ شجرہ
معرفت از وی میبرد وید کما قال سبحانہ مثل کلمۃ طیبۃ شجرہ طیبۃ همچنانکہ شجرہ
از حبہ سر میزند توحید صرف کہ مجر و از لباس حس و صوت عربی و فارسی و
شکل و لون و کیفیت و کم و محبت و از جمیع جہات است از مضمون کلمہ ظاہر شود
و فرمودی کہ در ذکر دل راحت شد مدہ بکام مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ
دل از مفهوم ذکر متاثر شدہ خود سحرکت آید آن زمان کار بوی باز گزار و در سالہ
خود نوشتہ اند کہ ذکر از قالب گفتہ شود نہ از مدہ یعنی بیاید کہ اثر حرارت ذکر
بدل رسد پس از وصول بدل و مجاری مدہ و غیب آن منتقطع نشود و وقوف
قلبی آنکہ ہر بار کہ الا اللہ میگوید دل خود را بخداے حاضر میدارد و همچنین طاق

طاقت گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس سبب و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجاست که خود
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و چیزها کم شده است یا نه اگر کم شده است
پس فکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجای عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
و از معده نگوید که نتیجه نمیدهد فضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضای
بجاری نقد و وسیله است برای نیل درجات موفیه مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
که آبا و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مروج در فساد انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بدی صلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
بدیهایی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و وجه آن
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود همه گدایان و سائلان شفقت و رحمت میبایند
و لقب از نیک و بد دروغ نمیباید داشت نظر در آن میباید کرد که موجد ایشان
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنید هیچ عالی مرتبتی و پرنیازی
بگدای بدرخانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن ژنده و لباس مجهول صاحب دل
نیست و اکثر خبیثان واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بیسویان
سکند و روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در آن

عافیت پیچیدہ ام و در کجی لفر اغت نشسته ام فرمود حضور و عافیت نہ آنست
 کہ پای در کرباسی بھی و در گوشہ نشینی عافیت آنست کہ از خود باز رستہ باشی
 آن زمان خواہ در کتبہ نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو انروی آنست کہ دایم کسی محزون و اندوہناک بود و در کار خانہ الہی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان ماقدم سر ہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسیکہ دیر بجانب حق سبحانہ چہتہ پیداشد و آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفے بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ عنفی بنید بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر بسیار میگردد خالی از ریائی نماید فرمود و فرمای قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائی او نور سے پیداشد و کہ ہمہ
 صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر ہر را خاصیتی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعلیل مفہوم ذکر متحقق گشت او را تمثیلہ تجل
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ تبکلم و ثالثاً قوت سامعہ لسمع رابعاً
 قوت تمثیلہ بار دیگر و چہین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت دوریہ و قوت حرکت
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است و روزی شخصی در مجلس

ناشایست
نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنا
جلین من ذکر فی کسی که او را این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود و در حقیقه
چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگوید
فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
اولیاء المتقین از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنخنان ایشان
باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خورداری یا بدور و زری
فرمود که امر و زمره او را خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت گفته بود
از حال ظاهر و اوصاف احکام دی و در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
در فشارش قبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عبارت
است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کائن و حیطه قبر نیست چه روح محبت و
 اورا تمام فرو گذارسته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم
 کشفیت داشته است و از آن حیثیت اورا بجز جسمانی می گفتند بعد از
 مفارقت ازین جسم کشفیت در بنوای القطارع اورا متعلقی دیگر پیدا نشود و بقاییت
 لطیف که نسبت بآن متعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که در نیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات سمی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در آن عالم مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات سبعی متبلن بوده باشد هر که
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تغذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یوجز ابن آدم فی نفقه کلها الا شفا وضعنا فی الماء
 و الطین پسید که این حدیث ظاهر نمیشود که بقاع خیر از مساجد و معابد و ریاضات
 و غیره در آخرت هیچ ابری نخواهد بود و نف بود که مراد گایر معنی آن بخاطر میرسد که
 مراد بآب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه که در قزوید باید مگر آن نفقه که سمیت
 و تیت دی در آن متجاوز از عالم اجسام نبو و خاص از هر نواهد و مخلوق جسمانی
 و لوازم آن کند و نمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس از قیر باقی عمل ویرا و گیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ خواهد

لکن آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آن فرد سگری میکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به کنج
 بیاید نشست و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب خوردند مثل خمر و تنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفت
 یا دومی و سومی گفته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گاو ^{در زده} می شده که غیر شهوت را ندن و چسبند خوردن هیچ نمیدانند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجر بیاید میکنند آن کیفیت هم در خور سرور و ریش و سیت
 و سهرین عالم اثر آن از سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آخته جوانی است هر و چیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشرة ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضولی که دم در زهد و تقوی
 میزد و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان
 را گفت نمکدان نیارید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دار و پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست شکست با یکس نفس مضی نمود و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگر سیتن از آن مکروه
 تر است وی سبالت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود کہ مرا تعلیم فرمائید کہ بقیۃ العہد
مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت قلب
صوفیہ کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین بہت یعنی وقوت
قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی بہت این رباعی کہ فرمودہ اند رباعی
ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل حاصل کن نہ خواہی
بینی جمال معشوق ازل نہ آئینہ تو دل بہت رو در دل کن نہ مولانا عبد الغفور
قدس سرہ العشر فی روزی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود
کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف بہت
در آنکہ ابوالحسن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر ابلیس بود و ابلیس
از ایشان بہت و ابوالحسن خشتی بودہ است و ہر دوران خود را بر ہم میسود و فرزند
از ان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دور کن
تحفیف بہت لاجرم در ایشان سخافتی بہت و خفتی تخصیص کہ روح بان منضم
شدہ بآتش پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرحہ اند و ترکیب ایشان
بسیار سست بہت و بی بنیاد و باندک اندامی و آزاری یا گران و باری کہ از بی
آدم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم میرزند و ہلاک می شوند و ازین حبت عمر ایشان
کوتاہ میشود چون جثیان بر کسی ظاہر شوند بصورت نمثل زود بگریزند و از
نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
بر وہیکہ از نظر نتواند اگر نخت آنست کہ نظر بصورت ایشان دوزند و بہیچ طریقی

از زمین و بسیار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل محبوسی بر جانی خود بماند و این کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان مرأله هم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن عیلم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در احتیاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناری است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در پیاپی آنها گردبادی که میباشد بعضی از مضارته و محاربه
ایشان است در میان گردباد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خست
که لازم ذات ایشان است چون کجی ایشان و فسادات کند و متقل میشو و پیوسته
و دوی را امکان مراجعت به نهار دنیوی نباشد و مقام دمی بر رخ بود تا و فتنه
حشر ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان روزی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را زهر عقیوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
از آتش و ذرخ میساید که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش بر آتش از آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند کہ شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی
شیطان صوری ابلیس است وی گاہی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی انگیزد
تا شیطان معنوی کہ نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطلہ گرداند
و گاہ گاہ شیطان معنوی کار نکند کہ شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان
صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی قرآن امور خفیه است زیرا کہ در حدیث
واقع است کہ ہر کہ سنت حسنه پیدا کند ہر کہ تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویرا از
ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت
کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کردہ و آنرا سنت حسنه نام نہاد
تا مردم بہ آن عمل کنند تا ویرا در آن جسک بود و اذان حیث غافل ماند کہ ہر کہ
در روغ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر ہم شیخ
قدس سرہ فرمودند کہ شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با واز بلند و درولی
الفا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر آبان ہنضم ساخت
تا اورا تاملی گویند و اورا بر باد و سمعہ باطل کہ ورنہ مثل این امور بسیار است حساب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت و خطاری و اختیاری فرمودہ کہ آنچنانکہ
نفس ادراک معرفت موجب عبادت و خطاری و رحمت علم است اورا کہ ادراک
علم است مستلزم عبادت و اختیاری و سیر سلوک وی در رحمت خاص است در شرح
انہ معنی فرمودہ اند کہ ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک
بسیط است چہ حق سبحانہ تعالیٰ مدد کہ را بر وجهی آفریدہ کہ بحسب فطرۃ واجب و جود
حق تعالیٰ است بنی شعور بان و این وجدان بحسب فطرۃ اورا حاصل است زیرا کہ

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آنرا دریا بد اول وجود را دریافته است
 بعد از آن آنچه را پس وجود بمشأ به نور است که اول می مدرک شود یا دراک
 بصراکاه اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و این تاثر انقیاد و
 تذلل است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
 فیض وجود آنست که منبسط است بر مدر که وسائر موجودات و ملقب است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که نعمتی
 را که مدر که او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و تسلیم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهرا اختیار کرد و تا ظاهرا مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی یا خلقت الجن والانس الا یعبدون در این مقام تطبیق می درت
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که ستر و عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بان عبادت
 اضطرابی که مدر که را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق

بجال واقع و در تعذیب جاودانی و کفار و اختلاف اکابر و ان صیغه مودودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه مناهای را عذاب
 مناهای باشد پس چیست که گفتنهای را عذاب ناهنهای است امام غزالی قدس
 فرمودند و جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و او را
 انیمیتی فوق دریافت ناقصه است پس جزایکه مماثل گفته شد و نشاء جاودانی
 خواهد بود و در حقیقت و سرخرای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصه و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن نشاء
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بغایب جاودانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است عارضی و چسبان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آن فرم تفع میشود و در چند موضع از کلمات
 قدسیه ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و دفعه می بود و بخدمت مولوی اوستاوی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی ازان نیست که در ضمن شنیدن
 رشمه ایراد میباید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغیری می مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء
 بر حقیقت قضا و قدر میباید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت میباید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

بشرع شریف راه نیابد و آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می نهست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا مندرج است و اهمال و اهمال در آن
 جز الحاد و فرود قه پهن نیست شحی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند
 که بیدیه قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز با امر تکوینی حاصل شده باشد و این امر
 است باوقی ملا بسته و امر تکوینی امر بویاسطه را گویند یعنی و حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و استراحت زمان نیست شحی در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده و چه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه بودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق اوست مستخرجه از حقه است با نهی که
 سالک بر آن حقه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه وجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه افنای غیرت و اثبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا مستخر باشند و در آنحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستخر
 اشیا بود شحی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 بصحبا السخیم فرمودند که از اینجهها مهمتر است که مری قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگذرد و سر ظهور عالم که از جمله اشرا غامضه است بر وی منکشف نشود و مجرور

این همت بنی اتحاد مجاهد و ریاضت یا مجر و مجاهد و ریاضت فی تحصیل این همت
 پانچ فائده و نتیجه بدست می آید در سنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است ما و میگوید آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود و توجه سی
 شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیست در ایقان
 وجود خارجی آن موجود شهادی پس ما و میگوید که آن توجه از عارف باقی است بآن
 موجود شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 رشمه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤالدین قدس سره
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین میشود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب مشاهدات و
 مکاشفات بنا بر اختلاف اشعار و ادوات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورت
 برایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده است کلامه پوشیده نماید
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که رأیت
 ربی علی صورۃ الفرس حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله قدس سره در بعضی

از مضافات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بیند و آن آثار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفات
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 آثار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکی از موالید تلثه تجلی کند و قتیکه
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رفیع آن مولود تجلی کند بعد
 از آن بدگیرد مولود تجلی کند بعد از آن بدگیرد مولود که فوق اوست خواهد کند همچنین تا
 سجدی کند از معاون و قتیکه به نباتات خواهد پیوست و در صورت مرجان که افق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بمرتبه نباتات که در و نشاء از موالید
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست و در صورت نخلی تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش
 از تنه بردارند خشک شود و بتلقیح نیز مخصوص است که تا شناخی از درخت نبرد و درخت
 ماده ترزند باز نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا نر ماده نه پیوند ماده
 باز نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست و در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است بانسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و ساق
 را منزله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه ساق
 در آن تجلی غیب خود کسی بگیرد بنید هر چند نظر کند همه خود را بنید و کل موجودات را

کشیخ ادون خمار ۱۳
 در

محاط خود یا بد معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی حجتی روی الیه و کل
فی الدارین غیر منی و امثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بیشتر اهل کشف را که قدم
لغزیده درین تجلی صوری بوده و تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدم
در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بدرگاه
معنوی خود مغرور گشته در بابیه ضلالت پلک شده اند چون اولیا بهمن نسبت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
صوری و نورمی و معنوی عبور داده و تجلیات ذواتی ذاتی رسانیده و از منزله الاقام
رسانیده و تسلط ایشانرا بنعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده و ذلک
فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ و میفرمودند در بیان وجود
بار تعالی و نسبت محبت وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این خیمه مبداء آثار شده
پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بخیرست میکند که مبداء
آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسی و اختلاف است حکما و صوفیه را
که آن وجود یک مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است نفیض وجودی و وجود عام نفس الجلی

و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیل از حکماء و متکلمین بر آنند که آن وجودی که
سید و آثار شده هم وجود حق است همانند که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
فکرات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقه معینی واقع است
که آن معیت مجهول کیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما پی بستران معیت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر مرتبت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روشی ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوم ما
چون بد آخرت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی با اشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آیدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته ایم با آن فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بنظر هر جمیع می باشد فرمودند که چه گوی
که مذاق عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمی ماند اما حسن مائے این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا و ذوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
چه بیان آید از آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی بر سر است

خاتمتش آنکه در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که روح را
به بدن میباشند و در روز تشویشی بجوهر روح راه مییابد اما چون صاف و پاک
میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که اموات
ما فزون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخن است و ای
که عوام گویند و اصلی ندارد و که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
و کبرای اهل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبود می فرستادن و حدیث بان ناطق نبودی بار دیگر
در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیاراند بخاطرش گذشته که آیا
درین چه ترست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا
میباشند فرموده ترس آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوت
دماغ است و چون دماغ تنقیه مییابد هر آنچه متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطلق
بسیط که محیط جمیع موجودات است و مقصود همه کمونات و ظهور انیمینی مخصوص نسبت
ببعضی و در بعضی ملک من و تو هر فرس و از افراد انسانی را که این تنقیه
و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی در متعلق مییابد نه مولانا
علاؤ الدین بریلی قدس سره میگفت که طالب راسته چیز لازم است
که از ان گزیر نیست اول دوام و وضو دوم حفظ نسبت بیوم احتیاط و رقت و
میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذکر در مراتب سلوک خود گاهی
لا معبود الا الله گوید و گاهی لا اله الا الله پیش از شروع در سیر الا الله

چون لا الہ الا اللہ گوید باید کہ لا معبود الا اللہ اندیشد و از سیر لا الہ الا اللہ
چون لا الہ گوید باید کہ لا مقصود الا اللہ اندیشد و تاسیر الی اللہ منتهی نشود
و قدم در میر فی اللہ نہند لا موجود الا اللہ اندیشین کفر است و میفرمودند کہ ہر طالبی کہ
سنت را بر خوف فرض نکر و انداز نقصان دین اوست بعضی سنتہا بر حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم فرض بود و قبحہ بہ نافلہ الگ اشارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغي ناگزیر است و ہمہ سعادتہا می طہاری
و باطنی بر آن موقوف و مہیہ مودند کہ این فہم یعنی حصول نسبت نہ بکار میشود
نہ بیکار بکار نہ شود اگر ناقابل است و بیکار نہ شود اگر قابل است و میفرمودند
کہ ہر طالبی بہت سدی کہ کارے نیکو کند و کسی اورا استخوان نماید
و آن استخوان نفس اورا خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را
کم از آن نیست کہ با ذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند کہ این کار کہ آدمی را
افتادہ است پلج موجودی را نیفتادہ است از طاعات رسمی و عبادات عادتی
ہیچکاز نکشاید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلینج باید کردن و میفرمودند کہ درین طریقت باید کہ پیچ چہنہ
ملفوظ طالب نبودنہ دنیا نہ آخت نہ نفس خود پس اگر چہین باشد علامت نیست
کہ اورا بر آشناخت خود آفریدہ اند و اگر نہ بر آہشت آفریدہ اند یا براے
و درخ میفرمودند ہر کہ درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر میماند ع ہر کہ در خاک غیرت پای در گل ماند ماندہ و این سخن
شیخ معی الدین عربی است گفتہ اند ہر کہ در تحت فلک قمر ماند من این سخن را

چون

عجب

بحضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کروم کہ این قصہ پیش من
 بغایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال آنکہ اکثر مومنان از خود خلاص نماندہ می
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بخدا ایمان آوردہ اور ختمہ در فلک انداختہ
 کہ عاقبت ازان رخنہ بیرون خواہد جست و میفرمودند کہ کمال مسلمانی در تسلیم تقوی
 است اگر صاحب تسلیم را مثل بلبل طوق لعنت در گردن آنگند باید کہ چنان از فعل
 حق سبحانہ راضی باشد کہ مومن از ایمان خود بندہ صادق از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود و میفرمودند چون مکر وہی ببرد رسد اگر بندہ خود است اور اتفاقاً
 کند و اگر بندہ خداست تفاوت نکند بیت اگر از در دشوی گشتہ میر نام دوام
 لاف وحدت زوہ سکرش از آزارش نہ نفع و حضرت گرتفاوت می کنند بتکری
 باشی کہ او ثبت میکنند و میفرمودند کہ اصل مسئلہ این است کہ ہر کرا عشق شور افکند
 این کار برود حرام است و میفرمودند کہ در طریق خواجگان قدس سہم ہوش دروم
 اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد و آنرا گناہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تائید این قول میکنند آنجا کہ میفرماید سہ ہر آن کو غافل از حق بگزبان است
 در آن دم کافر است اما نہان است نہ اگر آن غافل پیوستہ بودی نہ در اسلام
 بروی بستہ بودی نہ و میفرمودند کہ ہمچنان کہ عوام را از معصیت اجتناب واجب است
 خواص را از غفلت احتراز لازم است کہ مولانا ابو نیرید نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 ماچنانکہ عوام بمعصیت مواخذ میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا مکن
 بایلیانان و دوستی نہ یا بنا کن خانہ در غروبیل نہ کم نشین با یار ازرق پیر نہ
 یا بکن بر خانان انکشت نیل نہ و میفرمودند جمیعہ ہم می نشینند ہر کدام کہ در طوم

خود را سخ تراند و گیران را بنحو و میکشند چه حکم غالب راست همچو تپه ترازو که
 هر کدام که آن ترست و گیر را از جابر میکنند و بنحو و میکشند پس تمهت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد آکند همه را بطور خود کشد و رنگ خود و هدایت کلامه را هم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویدا این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصر خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او و آنکه از خود بتامی تپی شوند و در خود غیر آنچه
 در ایشان از پادشاه است نه بیند و ندانند که از نا دیدن و نادانستن نیز تپی شوند
 إِذَا تَمَّ فَقَرُّهُمْ فَلَا يَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ سَيَفْرُو دُونَكَ نَعْرَةَ زُورٍ عِلَاقَتِ غَفَلَتِ هَت
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نعره زدن نمیباشد کسیکه
 نعره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکنند
 و در آتش کف مکن و بسر مرو سر مکنشای دیگر را نیک بچوش و صبر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بود نه همسایه بشب
 ز ناله من نغمه بود نه گم گشت مرا ناله چو عشقم بفرود نه چون همیه همه بسوخت
 کم گردد و دود و سیف مودند که خواجیه بزرگ قدس سره و معنی الکاسب حبیب الله
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را
 که راضی باشد به هر چه حق سبحانه کند و حصول انمعنی بحقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیف مودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص

نمود

بفضای

بجای

خلق را بجا چون ازان طرف دوی بر روی خواص کشاده شو و ایشان را چپ کز
 معلوم گردد که دانند و بینند کہ ہمہ خلق را در آن در آورند و روزی این حدیث خوانند
 کہ **فَضْلُ الْيَمَانِ الْمُرْدَانِ يُكَلِّمُ أَنْ تَلْمَعَهُمْ حَيْثُ كَانُوا** گفتند ہمین تسلیم کافیست
 اگر کسی ادراک دارد و بیت یار با تست ہر گنج باہستی نہ جای دیگر چہ خواہی اسے
 او باش نہ بانو در زیر یک کلیم است او یاپس بروای حریت و خود را با شش نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن است و
 نسبت بجن از امور ظاہر زیرا کہ بندہ در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ
 با ہم و صفت آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آمد باطل نہ پس نہ کبر باطل نشود
 جز جاہل نہ در کل وجو کہ جز حق بنید نہ باشد و حقیقت اسحقائق غافل نہ
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ بضمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان
 جوانی بدایعہ فسادی از خانہ بیرون آمدم و در وہم ہستی بود بقایت شریر
 و بد نفس کہ بشمارت نفس او کسے ننید انستم و ہمہ اہل دیم از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم کہ جائی در کمین ایستادہ است چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک و کار
 بودہ است و آن بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است **لَا تُشْكِرُ الْبَاطِلَ فِي طَوْرِهِ**
فَإِنَّهُ يَنْهَضُ طَوْرًا تَهْتِكُ كَلَامَهُ و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعضی
 ابیات دیگر سن نیست بیت **وَاَعْظَمُ مَنَّاكَ بِمَقْدَارِهِ** نہ حتی یوفی حق انتبایہ

فالتحق قد تظہر فی صورتہ تکرار الجہت الی فی ذاتہ و میفرمودند کہ اگر میان آنکس کہ
 لغتہ صلا و در مان تومی نهد و میان آنکس کہ سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت
 نقصان نیست در توحید و سیفہ میروند کہ روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالکریم
 جامی پرسیدیم کہ در دعوات ماثورہ آمدہ است اللہم اشفنا بک عن سواک چون
 غیر و سو نیست پس این دعا چہ معنی دارد فرمودند کہ کاف خطاب اشارت بنفس
 ذات است یعنی بار مشغول ساز بذات از غیر ذات کہ صفات و افعال است یعنی ما را
 بشود و ذاتی از تجلیات اسمائے و صفاتی و افعالی خلاص گردان و سیفہ میروند کہ
 حسین بن منصور کہ انا الحق گفت حقیقتہ خود را میگفت و فرمود کہ انا الحق میگفت
 صورت خود را میگفت اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول
 بودی و سیفہ میروند کہ شبی امری غلبہ کردہ بود کہ روی خود را پرورد و یار و سنگ و
 و کلوخ می لایم و فریاد و بیطاعتی میکردم پس گفتند ہر ذرہ از ذرات وجود خالی است
 بر خضار محبوب کہ حسن اورامی فرستاد شعور کرا فرہ و وجود بود و نہ پیش ہر ذرہ
 در وجود بود و مولانا شمس الدین محمد رومی قدس سرہ میفرمودند
 کہ از حافظ کاشغری کہ ملازمست مجلس خواجہ محمد پارسا بسیار کردہ بود شنیدم کہ
 گفت روزی در مبادی احوال میں حضرت خواجہ شمس الدین بودم ایشان سکوت کردہ بودند
 و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجہ غنی فرستند کہ ازان فائدہ گیرم
 و بہرہ برم فرمودند کہ ہر کہ از خاموشی بہرہ منی یا بد از سخن مانیر بہرہ نخواہد یافت
 و ہم از حافظ سطور نقل کردند کہ گفت روزی حضرت خواجہ ابن بیت خواندند
 بیت بہر صفت کہ میسر شود بکن جہدیکہ کہ خویش را بر کوی آن نگار کنی تا

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را مکرر کردند که خویش را بسیر کوی
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میفرمودند که روزی حاجه
 شمس الدین محمد کونسوی قدس سره میگفتند که باز صفت بیاید بود که یک پرواز
 کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و آلاقی را گرفت و ما میگویم بکدام صفت
 بیاید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و میفرمودند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 ویرانه است و درین روز کار چه می سازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرموده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار ما تاخیر بسیار
 که در تاخیر آفتاب است جالسوز به بفر و انگلی امروز کارت نه ز کند بهای طبل
 حیدر آموز به قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو فردای بی روز
 و میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم بگرفت بحضارت فتم اینجا
 اینر ملول شدم زیرا که در آن سفر نیست دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم
 شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین به باهر که نیست عاشق هرگز مشوقین به پس آن شخص گفت ای
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت سلام محمد بیت
 که درین سفر فتنه بیتی کلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و گزینتم و میفرمودند هر که این
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز ویران شود و در نیاید و میفرمودند که روزی
 مولانا محبتی و اعظم درس نو و سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیازمندی
 بسیار میگفت تهی دارید که حق تعالی مرا توهی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس با بیاطن برو عمت ارض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزراری
و نیاز توجه بر است می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن
پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
از توجه با سماء و صفات خلاص باشد و این بقایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرموده که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را غافل
گردانیم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند بیت بجان تو که
فراموش نیستی نفسی که اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم نه روزی در معنی غلوه
در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فسر مودند بعد از آن این بیت
خوانند بیت قصاب و ده اگر چه که مارا به کشت زار نه هم میچیم در ده و هم کنایه
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد سر آب فرو میرود
اگر میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کرد که حضرت شیخ
محمی الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء بعد از ریاضت بسیار سیر
ظهور عالم کشف میشود و من دوش انیمینی را از حضرت حق سبحانه و عزوجل امری
ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احوال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود عنصری من از هم فروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند
باز سناجات و رازی کردم تا حق سبحانه تعالی انیمینی را بپوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امروز من کلمتی یا حمیت است و بخلاف معهود آنروز سخن بسیار
میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب ضرورت
پس این دو بیت خوانند بیت عاشقان را چه روی با توجه آنکه نه لب و زنده

و در تومی نگردد و بر در تو مقیم نتوان بود و حلقه میزنند و سبک دارند و شیخ عمر
باغستانی قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور ملا شود صوفی شود و این بشوآن بشو مسلمان
شو و میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیر
فرمودند در آن موضع که تو بودی سجد بود و گفته که بود پسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و بجا عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردد انم اینهمه میکنم امانه من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در طریق صوفیہ مصنفات است در یکی از رساله ها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شہوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براس
عبودیت و الّا حق واحد است و توحید و احد کما قیل ۱ ما وحدّا الو احد من واحد
افکل من وحدّه جاهد و ہم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و ہم شیخ فرموده اند
که در دل از دشمن بد و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در انشای ادای معارف و لطایف چیزی
از ان میخواندند و از ان جمله این ابیات است ابیات گاه بان و چشم است
چشم لداری نه گاه در نظر از رخ و گریاری نه هلا سباد که چشمش بچشم تو نگردد
در و ن چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم چنان سر اندازی نه که عاقبت

بنجیالسن او اکت زاری نہ ای بخیر ان عشق موزید کہ عیبت نہ الاحبالیکہ
 پس پردہ غیب بہت نہ شیرزاو بیشہ عشقم قوی درکار خود نہ کو حیف من بیا
 تاز در باز و بنگرد نہ خواجہ ابراہیم شاشی رحمۃ اللہ حضرت ایشان میفرمودند
 کہ خال من خواجہ ابراہیم شاشی بہر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت
 پیداست حال مردم رندان چنانکہ بہت نہ خورم کیکہ فاش کنند ہر نہان کہ بہت
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند کہ خال من روزی گرد گورستان جا کرد و بر سنگشیت
 و کیفیت داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک بہت اندک نیست نہ درون دیدہ اگر نیم مو است بسیار است نہ و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند کہ از خال خود یاد دارم کہ این رباعی میخواندند رباعی
 تابندہ ز خود فانی مطلق نشود نہ توحید بہ نزد او محقق نشود نہ توحید حلول نیست
 نابودن نیست نہ ورنہ بگزار آدمی حق نشود نہ حضرت شیخ عبید اللہ
 احرار قدس سرہ میفرمودند و گفتیکہ در ہر بودم سحر باجمام پیرہی میفرستم
 و مردم را خادمی میکردم گاہ بودی کہ پانزدہ شانزدہ کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاہ و سفید و آزاد و بندہ گاہ
 چنان بود کہ در گرم خانہ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میکردم تا کسی را دغدغہ اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند
 از بسکہ در حمام انجمن خدمت میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیدہ است
 و ازین بہت حال اجمام رنج بہت نشود و بجمام کم میرفتند باین بہت و میفرمودند
 کہ طریقہ خواجگان قدس سرہ ہم بہت د خاطر مصروف آن میباشند کہ متفقاً وقت

چیست فکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که ازان راحتی بسببانی
 رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
 که اشتغال بوفل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در و لها
 جِبَالِ الْقُلُوبِ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ لَهَا یَقِینُ نِیَّتِ بِهَرِگز ثمرات بوفل با اثر و ثمره و
 نتیجه که محبت مومنین است برابر خواهد بود و منفی بود آنکه حضرت خواجه بابا و الدین
 و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان تمامی مشغول اند بنفی خلق دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت
 سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و اگر کسی خدمت قبول
 میکنند که در وی استعداد آن مییابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
 شود و علاقه او از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان گسترده گردد و عالمی از
 جمعیت باطن او معمور و منور شود و منفی بودند که من این طریقه را از کتب صوفیه
 نگرفته ام بلبک از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
 خاصیت این است و منفی بودند هر کس را از دوی در آورده اند مرا از خدمت
 در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد هر که امیدوار
 دارم ویرا خدمت میفرمایم و این بیت خوانند بیت همت ترا به کنگره کبریا گشته
 این سقف گاه راه ازین نردبان نخواه به پس بودند که من همچنین میخواهم که
 خدمت ترا به کنگره کبریا گشته و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اَنَا عَطِیْتُكَ
 الْکُوْثَرَ سِیْفِیْ بودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوفت یعنی

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هر آینه هر روز از ذرات
 کائنات او را آینه است که در آن جمال و جبهاتی مشاهده میکنند همچنین کسی را
 که سستی است بواسطه فریاد شهو و تحلی و جو و باشد اسباب و نیوی چگونه حجاب
 مقصود گردد و محجوبی او را چگونه صورت بند و در معنی آیه ^و **أَلَمْ يَجْعَلْ لَكَ**
سِنْفًا مِّنْ دُونِهَا که حد را بدایتی است و نهایتی بدایت حد آنست که در مقابل او نعمتی که
 به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را از یاد میگردانند و
 نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثل او را قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت
 بنماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابل آنچه بنشین نعمتی که سبب
 قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
 داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده خرد را آن نیست که داند
 که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور
 گرداند که او را منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه **قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ**
 میفرمودند که شکو حقیقت آنست که نعمت مشاهده نموندند که امام غزالی قدس سره فرموده است
 که اگر از نعمت ملتذذ شود منافی شکر نیست اگر ملتذذ ازین جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه
 در معنی آیه **فَاعْرِضْ عَنَّا** **مِنْ تَوَلَّىٰ عَنَّا** و گرنای فرمودند که این آیه متداول و متونی
 است یکی آنکه از ظاهراته مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر با عرض
 کرده اند که اهل حجب و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و
 استملاک در شهو و ذکر و صفات ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشان را
 بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهو و مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
 مستغرق شده باین معنی که ایشانرا بدگر گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیه و کونوا مع
 القضاة قیمن میفرمودند که کینونت مع الصادقین را در معنی است که یقوتی بحسب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن و می از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
 بحسب معنی آنست که از هر یک از باطن هر یک رابطه و نزد نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بچشم ناطق باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی دائمی شود از صورت معنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون بمعنی
 را بر سبیل دوام رعایت کند و بر باستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت می شود و نیز در معنی این آیت
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمثال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه سببی لغیر است از پیشین بصیرت
 ایشان بر خاسته است و مع صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و مهر
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد
 غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و معنی همین آیه فرموده
 بعیت با عاشقان نشین همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او مشوقین است پیش او ستادی که
 او بخوی بود جان شاگردش از خود می بود و باز او ستاد او می بود و جان شاگردش از خود می بود
 آدمی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است مامور بان امر
 شده است که در عمل پاکش نشی که از حق سبحانه تعالی بهر یکت صحبت این طائفه

در التقلید
در الخاص

واقع شود مقادیر متواند کرد و جذبه بن جذبات الحق تواری می عمل التیقین موید
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله
را ذکر عام گفتند و ذکر الله را خاص و ذکر سو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میتوانند بود زیرا که تجلیات حق را سبانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصور نمی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست اله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
منزه عن الكل ان معنی را پر از خود و دور نیاید داشت زیرا که در زمان خلومی دل از
اغیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواج
عبدالخالقی قدس سره میسر است فهم من فهم بانکه دو کرم اگر وروده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواج بهادالدین را قدس سره اول
قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند
که مراد آنست که نفس ذات متوجه باسن نه بصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقد قلب است بجن سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی
نمایید و بدانید که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه
لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بانجی است میفرمودند شاید که منم ظالم لنفسه اشارت
باشد بطائفه که نفس خود ظلم کرده باشند یا بمعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول موهبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ
 أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
 بآنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه از هیچ چیز آگاهی نباشد بضرورت هیچ چیز
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ وصف آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَمَّا لَمْ يَكُنِ الْيَوْمَ
 لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ میفرمودند شاید از ملک و اسلک اند یعنی چون حق سبحانه بر وی قهر احد
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن دل صدای من الملک الیوم و از
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ صدای
 سُبْحَانِی مَا عَظُمَ شَانِی وَاَنَا لِحَقِّ دَهْلِی فِی الدَّارِینِ غَیْبٌ و امثال آن از مقام
 و در معنی آیه یَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم جمال قیومیت خود را
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومت وی تعالی نشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند برادر کوچکم بگوید کاری کنید
 که کسی از شما نفعی گیرد بهر وجهیکه توانید خود را کم کنید سعی نمایند که شهو و احدیت
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اَنَا عَطِیْنَاکَ لَکُمُ التَّرَاجِیْنِ تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهو و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان سخنان سفید می‌روند
 و در آن اثنا بتقریب گفته که بقای بعد از فنا می‌راود و معنی است یکی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی را در خود
 باز مییابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکنند و از هر اسمی خطی خاص پیدا
 میگیرد و معنی دیگر آنکه در هرانی و جزئی لا تجزیه از اجزای زمان و خود اثری
 از آثار اسما که ذاتیه که آنرا در خارج منظر هر نمی باشد بل در می باشد و آثار آنرا متنوعه
 متکونه را در باطن خود در می یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکنند میان هر یک
 و اقصای زمانی از ازمنه و این بقایت نادر و عالی است و کمال افراد انسانی را از این
 ولایت خاصه بمعنی سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم یوفی نشان سبیل بمعنی
 است هر دم ازین باغ بری میرسد طه تازه تر از تازه تری میرسد طه اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند و ضمن بهشت رشفه ابر و میباد رشفه و رقی حدیث
 الْقَنَاقَةُ كُنْزٌ لَا يَفْنَى میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 یابد آردوی نان جو پخته نکند آنرا نیش آن قدر خورد که دست و پایی جنبد از برآ
 نماز کند و بفرمودند بر وجهی میباید که همیشه مسیر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رکعت دست که رنج یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و پیاسه و بفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محله و طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و خدغه نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود و می توان گفت که امر و زناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که می فرمودند که التَّكْبِيرُ مَعَ التَّكْبِيرِ صِدْقَةٌ تَكْبِيرٌ وَ نَوْعٌ هُوَ يَوْمٌ
 وَ مَجْمُوعٌ تَكْبِيرٌ مَوْجُودٌ تَعْظِيمٌ هُوَ بَرِئٌ خَدَائٍ وَ بَحْثٌ حَقَّارَتٍ دَرِئِشَانِ نَكْرَسِيَّتِنِ وَ خُودِ
 اَزْ اِيشَانِ زِيَادَه دِيدَن وَ تَكْبِيرٌ مَوْجُودٌ عَدَمُ التَّفَاتِ هُوَ بَادُونَ حَقِّ سَبْحَانَه وَ تَعْظِيمٌ
 بَرِغَيْرِ حَقِّ سَبْحَانَه بَا نَمَعْنِي كِه هَر چِه غَيْرِ حَقِّ هُوَ سَبْحَانَه وَ نَظَرٌ كِه حَقِيرٌ وَ بِمِقْدَارِ شُود وَ
 عِلَاقَه التَّفَاتِ هُوَ اِزَانِ مَنقَطَعِ كَرْدِ وَ اَيْنِ تَكْبِيرِ اَصْلِ هُوَ وَ مَوْصِلِ بَمَرْتَبَه نَفْسِ اَوْ
 سِيفِ مَوْجُودِنْدَه دَر حَدِيثِ دَارِوشْدَه كِه شَيْخِي سُوْرَةُ هُوَ دُنْيَا بَرِ اَنْسِت كِه دَر سُوْرَه هُوَ
 اَمْرِ بَا سْتَقَامَتِ وَ اَقْعِ هُوَ كَمَا قَالِ سَبْحَانَه فَاسْتَقِمْ كَمَا اُفْرَتْ وَ اَسْتَقَامَتِ اَمْرِ سِيَّتِ
 بِنَايَتِ صَعْبِ زِيْرَا كِه اَسْتَقَامَتِ اَسْتَقْرَارِ هُوَ دَر حُدُوسِ مَجْمُوعِ اَفْعَالِ وَ اَقْوَالِ
 وَ اخْلَاقِ وَ اَعْوَالِ بَرِ وَ هِيَكِه تَجَاوُزِ اَزْ اِيْنِ حُدُودِ سِيَّتِ دَر مَجْمُوعِ اَفْعَالِ هَا دَر نَشُودِ
 وَ اَزْ طَرَفِيْنِ اَفْراطِ وَ تَفَرُّطِ مَصْنُونِ وَ مَحْفُوظِ بَاشَدِ اَزْ بِيخَاسْتِ كِه كَفْتِه اَنْدَكَارِ
 اَسْتَقَامَتِ دَارِ وَ ظُهُورِ كَرَامَاتِ وَ خَوَارِقِ عَادَاتِ رَا اَعْتِبَارِ مِي نَمِيْسِتِ وَ دَر مَعْنِي
 حَدِيثِ الْيَوْمِ لَيْسَ كُلُّ فَرَجَةٍ اَلْحَدِيثِ مِي فرمودند مسجدی كِه حضرت عليه السلام نماز
 ميگذازد و چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرضِ اخير فرمودند
 تا اکثر فرجه را بستند و آن در كِه بر خانه صدیق اکبر رخ بود باز گذاشتند پس فرمودند
 الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرَجَةٍ اِلَّا فَرَجَةٌ اَبِي بَكْرٍ مَعْنِي اَمْرِ دَر سَبْتِه بَاشَدِ هَمِه شَكَا فَمَا اَلْاَشْكَافُ اَبِي بَكْرٍ اَرَبَابِ
 تَحْقِيقِ وَ رِيْثَابِ سَخْنِي دَارِنْدَ اَنْ اَنْسِت كِه حضرت صدیق راضی الله عنه كَمَا لَنْسِبَتِ جَبَّتِي بِحَضْرَتِ رَسُوْلِ
 عَلَیْهِ السَّلَامِ بُوَدَ آنحضرت درین حدیث اشارت باین معنی كردند كِه همه نسبتها و طریقهها و جنب نسبت جَبَّتِي مَسْدُودِ
 وَ اِيْنِ مَوْصِلِ مَقْصُودِ اَسْتِ جَبَّتِي هُوَ اَبْصَاحِبِ دَوْلَتِي كِه اَعْتِقَادِ وَ اَسْطَلْگِي رَا اَلَا تَبْ اَشَدِ

و طریق حوажگان قدس سترهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این
نسبت جبری است و طریق این عزیزان بحقیقت گاه داشت این نسبت حقیقی است
و قتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جبری این ابیات خوانند بلیت این درج
سوی یوسف باز کن نه در شکافش فرجه آغاز کن نه عشق بازی آن در چه کردست
کز جمال دوست دیده روشن است نه و سیر مودند که بعضی از کبریا طریقت
قدس سترهم در معنی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت ششم شامل مجنون
اوقات یعنی ستر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه ارتباطی و اتصالی حاصل
بود بر سبیل و دام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در قوت مد که سبب باقلست
همه چیز اگنجائی بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز ناد و سیر مودند که حضرت
خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره سبیل قبول ثانی میکردند و میگفتند که کمالنا
بر سبیل قدرت این حال واقع میشود و سیر مودند که در حدیث شریف راجع واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که لَوَدُنْتُ
أَمْلَأُ لَاحُظَتَهُ أَهْلَ حَقِيقَةٍ در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میسوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیثی از نبی ربی فاحسن تادینی فرمودند ای یان اعطانی
الْحَبَّةَ الْبَاطِنَةَ لِحَبِيبِ خَصَالِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْخَصَالِ الْحَمِيدَةِ الَّتِي تَقْتَضِي لِمَا يَلَاكُمُ
حَضْرَةَ الْمُحِبُّونَ در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد
از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصال

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبوب بنابر جمیع و قائل
 مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملامت حضرت محبوب
 صرف نمیکند بیت او ستا و تو عشق است چو آنجا برسی نه او خود زبان حال گوید
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند کشف
 الغطاء لا از دوت یقیناً بمعنی که ملائم استعمال است لست که آن کلمه السیت که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول هیچکس را بخاطر نرسیده و آن
 است که یقین همیشه در نزاید است زیرا که کشف عطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمیشود مگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب ملکون و استتار باشد کشف
 عطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال و نزاید باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 اولیا میگفتند هم در ضمن رشتی ابرو میاید رشتی در معنی آن سخن که محبوب مع الله
 فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یحب مع الله میفرمودند که مراد صحبت اینی حضور
 و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیاب و دیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین دار و شده است در توجه ایجاد می به نسبت ایشان که
 خَلْقُهُ بَدِیْ اِی بِالْاَوْصَافِ الْمُقَابَلَةِ یعنی از جمیع اوصاف در و جزوی است
 و از جمله اوصاف است حضور و انی چه حق سبحانه از لا وابد است خود
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی در افراد انسانی از ایشان نیست
 بلکه بر توست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیرہ از آن اوصیت بلکہ از آن حق است بجا نهد و ویرا در آن پہنچ
 حق نیست آنچه پیر پیری قدس سترہ فرمودہ است کہ تحقیق تکمیل مضمون یک
 اشارت بر ہمین است رشحہ در معنی این سخن کہ بعضی محققان فرمودہ اند کہ لو قبل
 صدیق الی اللہ الف الف سنۃ ثم اعرف منہم الخ طبعہ فافانہ اکثر ما نالہ من غیر مودند
 کہ تحقیق این سخن آنست کہ این طائفہ بزرگوار بمقامی میرسند کہ در ہر یک نفس
 کسب کمالات ماقدم میکنند و حکایتی مشہور است کہ بعضی ازین طائفہ را پیش خلیفہ
 غمازی کردند و گفتند کہ ایشان زندیقند و خلق را اضلال سکینند اگر فرمان شود کہ
 ایشان را قتل رسانند و این مذہب متداعی شود و اجسہ عظیم است کہ بر آن
 مترتب خواہد شد و چون ایشان را بہ ارادہ خلافت حاضر گردانیدند خلیفہ بقتل
 ایشان فرمان داد و سیاف فروست کہ یکی از ایشان را بکشد و دیگرے پیش آمد و
 در خواست کرد کہ اول مرا بکشد سیاف قہد و کرد آن دیگری پیش آمد و باین
 در خواست نمود و سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانید کہ قتل خود چنین
 مشتاقید کہ بر یکدیگر مبارزت و مسابقت مینمائید گفتند ما اہل انبیا رحیم و مہتممین
 رسیدہ ایم کہ در ہر نفسی کسب کمالات سابقہ کنیم پس ہر یک حیات خود را ایشان
 و بجزئی بنماییم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآرند و کسب کمالات
 کنند این سخن خلیفہ رسید تنہ شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
 بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفہ زندیق اند پس در عالم صدیق نیست انگاہ
 ایشان را قدر خواہی کرد و باعث از تمام یاد گردانید حضرت ایشان منفرمودند
 کہ این را تشبیلی است و آن آنست کہ شخصی خند وینار سرمایہ دارد و بان تجلوت

میکند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایہ
 صد هزار دینار در سود تجارت هر آینه بیشتر از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
 خواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَنْ غَمَضَ عَيْنَهُ عَنْ الْمَدِ طَرَفَتْ
 عَيْنُهُ لَمْ يَتَدِ طَوْلَ عُمَرَةَ مَعْنَى دَمِي آنست که دیگر تبارک زمان فوت شده همت
 نمیتواند شد رشحہ میفرمودند در معنی آن سخن که عَمَرَ فَا كَفَيْتَهُ اَنْدَ كَهْ اَرْبَابُ الْاَحْوَالِ
 مَبْرُورٌ عَنْ الْاَحْوَالِ یعنی استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن
 است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرأ
 کرده اند از احوال رشحہ میفرمودند که حضرت خواجہ محمد یار قادس ستره نوشته اند
 کہ حَقِيقَةُ الذِّكْرِ عِبَارَةٌ عَنْ تَجَلُّبٍ سُبْحَانَهُ لِذَاتِهِ بِذَاتِهِ فِي عَيْنِ الْعَبْدِ مِنْ حَيْثُ ارْتَمَمَ
 لَمْ تَكُنْ وَفَرَمُوْا فِي هَذِهِ الْمَقَامِ بِيْ اَنْكَلَهُ مَرْتَبًا طَالِبُ ذِكْرٍ كَرِيْمٍ تَاوَلْ اَوْرَادُ دَوَامِ اَكَا حَالِ
 شَو و میسر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند چنانچه
 است از حق سبحانہ تعالی پس این بیت خوانند بیت یک جمله مروانہ مستانہ
 بجزویم یلہ از علم گذشتیم معلوم رسیدیم به رشحہ و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
 سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَخْلُقْ سَبِيْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَةِ مِيقَاتِهِ مِيقَاتِهِ مَعْرِفَتِ
 کہ معلوم کرد که لَا يَفْقَهُ اِلَّا بِالْعَجْزِ مَعْنَى مَعْرِفَتِ مَقْتَضَايِ تَرْكِيْبِ اِنْسَانِيَّيْ

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آینه شمرده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عجزی شافی معرفت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما بغير
 فانت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از وید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریابد
 و ذوقا درک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز رست ریشه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علییه و مالک علیاک و جمع الجمع
 جمع ماله و مالک علیاک و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت ما کنیم اندر جهان هیچ پیش نه
 چون الف او خود ندارد هیچ پیش نه ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صاوق نشان
 و اید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر
 شیخ میخواهد برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن آنست
 که روزی در مسجد خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای ایشانرا بر خساره خود بسوادم تا بدان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به ادب پیای گذشت و میفرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پیر و آن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خبیر که از مشائخ
 وقت بود و انابت آورد و توبه کرد و محمد خبیر و پیر پیش چند فرستاد و صاحب کشف المحجوب
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
 او بجنبه نگاہ داشت و شبلی نیز از خولیشان جنید بود و جنبه هفت سال و پیر
 کسب فرمود و گفت وجه آزار و منظام که در ایام حکومت از تو صادر شده باز می ده
 و بعد از ان هفت سال دیگر و پیر بنی مست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کلونخ
 استیجا و آب طهارت اصحاب متیاساخت و بعد از چهارده سال و پیر اطرلقه گفت و
 بر ریاضت امر فرمود و میفرمودند که سبیل ابن عبد اللہ تستری مدتی مدید ریاضت
 شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد
 هر قطره که بر زمین چکید نقش اله برآمد بعد از ان که انجمنین بشغولیها کرده بود و پیری
 او را بیاوداشت فرمود و ذکر از حضرة ایشان استماع افتاد که میفرمودند
 که سخن خواجه عبد الخالق است که در شیخی را بند و پیری را کشای در خلوت را بند
 و صحبت را کشای و ذکر و دوم این بیات از مثنوی خوانند بیت حرفه آموزی
 طریقی فعلی است یا علم آموزی طریقی قولی است یا فقر خواهی آن بصحبت
 قائم است یا فی زبانت کاری آید نه دست یا رشی میفرمودند که بعضی کابرین
 گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشد
 بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه آنست
 که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از ان بطاعت صرف شده است
 و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و
 بنحیب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال بآن از غیر حق سبحانه
 ملول شوند و بجناب سبحانه مایل شوند و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود فرمودند
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و چون رسید که در مجلس
 بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلین گفتند بیگانه نسبت
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال
 واحد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد
 پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
 است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف گفتن بیگانه
 یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفقا وقت فرمودند آن تفرقه و کدورت
 مرتفع شد بعضی میخاویم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که
 وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
 از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت
 و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد و شیخ و میفرمودند که تا سحر
 جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عمر بنی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا سحر
 جمادات تا غایتی است که اگر شخصی بفعل عبادات را که نماز است در موضع

ادا کنند که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متأثر شده باشد بها و جمال
 این عمل را برابر آن عمل مزدوری نسبت که در موضع ادا کنند که متأثر از جمعیت ارباب
 جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابرست با هفتاد رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بلیت با هر که نشینی و بشد جمع دلت به فر تو زمید رحمت آب و گلست
 از صحبت وی اگر تبت انکشی به هرگز نکند روح غریزان بجلت به و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب کلمی قدس سره فرموده اند که هندی کن که ترا هیچ باستی غیبه
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشی و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم بازار میروند و در سپران ساد و رومی بگنند که ما شهادت حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ باشد ازین شهادت پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار با میگشتند و سپران امر و
 پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورت جمیله شهادت جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نمودند رشی و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شهادت مفتون و مفتون باشند
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از شهادت بشهادت صورتی است
 و از مفتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظام جمیل نگاه
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیئه نفس را در آن

مدخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفته نفس را در مشاهده شاهد صورت هیچ و خلی و
 خطی نماید آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالک را
 از لذات نفسانی که حجب ظلماتی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب
 روحانی است هم گذشتن لازم است رشح و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر که
 و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که حقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
 و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است
 و همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیش
 جنید قدس سره نشسته بود شبلی و آملان بزرگ ویرایش چند بسیار شناس
 کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی
 آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
 و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگذاشت و هیچ تغییری راه نیافت
 رشح میفرمودند در ویشی آنست که پیر هر قدر کس در فرموده است که خالی بخیت
 و آبی بر آن ریخته نه پشت پارا از آن کردی و نه گفت پارا و روی و خلاصه در ویشی
 آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچکس بار نهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند
 که بر بلاهای حق سبحانه صابر بماند تا که برینا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
 از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
 که دو برادر توانا بودند که بیک شکر آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
 چون بزرگ شدند و اعم زبانه شکر آتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
 با وجود چنین بلاهای که بر شما واقع است چه جای شکر گذارست ایشان گفتند که ما

میدانیم کہ حق تعالیٰ را بلا مای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا کہ
 ببلای عظیم تر ازین مبتلا شویم تا گاہ یکی از ایشان ببرد آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بنوعی میروم اگر
 مرده کشتی میباید کرد تا وقتیکہ بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفروشد کہ شیخ
 ابو یزید گفتہ است کہ سی سال است کہ با حق سخن گفتہ و از حق سخن شنیدم و خلق پیدا
 کہ با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست کہ آنچه از منظر ظاہر است
 نہ از منظر است و میفروشد کہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند
 کہ من دو کس دیدہ ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہمت و دیگری بہت بہمت
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ در خانہ زوہ بود و در چنان
 جامی شریف و چنان وقتی عنبر نیز از حق سبحانہ چیزی میخواست و بلند بہمت آنکہ در بار
 متاجراتی دیدم بچاہ ہزار دینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ دلس از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از ورون من
 برآمد و میفروشد کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی میرفت سگی ترشدہ پیش وی آمد
 وی دامن در چید سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی
 بکدام آب شستہ خواهد شد رشعہ شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 کردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود ایشان با وی تند شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودند سر بالا کن
 کہ می بینم از تو و دومی بر آید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سالہا ترا کلوخ استیجا مہیتا

بیاید ساخت و نجاست از میرزا و در میاید انداخت تا شالسته آن شوی که ازین طریق
 با تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست رشمه و فتنه حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 عجمدانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و در سرش این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و مسافر مودند که از سید الطایفه عبید الله قدس سره منتقل است که مسافر مودند و صاف
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد معنی این سخن
 نه آنست که مزید مصومی بود که درین مدت هیچگونه جریمه طلب نمیشود بلکه این معنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 رفع کند بوجهی از وجوه و مسافر مودند که حضرت خواجه عبد الخالق عجمدانی قدس سره
 فرموده که گران از خلوت بیاید و آنست و این نمیشود و الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بیار و طریقت خواجگان امری مقرر است و مسافر مودند که خواجه محمد علی
 ترمذی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود و بنه
 باقتصاد و اقتصاد و دوام ذکر است در نوم و یقظه ذاکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است نه ازین قبیل است رشمه
 و مسافر مودند که حضرت خواجه محمد باقر ساف فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میبرد که

از برادران

حقیقت ذکر با جوہر دل بھی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزہ از حرف و صوت و جوہر دل کہ عبارت است از لطیفہ مدرکہ می نیست
 منزہ است از شبانہ کیف و کم پس بواسطہ کمال شغل این لطیفہ باین امر منزہ از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف بھی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطہ
 استیلائی مذکور پہنچ تفرقہ تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را بہ مذکور
 ارتباط بر وجهی شود کہ غیر مذکور در اندیشہ او گنجائی ندارد و مسیفہ فرمودند کہ روزی سجد
 مولانا نظام الدین خاموش رفتہ و ایشان با جمعی از موالی مباحثہ علمی در میان داشتند
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرد و فرمودند سکوت و آرام بہ باد
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید ہستی خود باز رستہ است ہر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است ہر چه کند بروی تا و ان است حضرت ایشان فرمودند کہ ما از خدمت
 مولانا نظام الدین سخنی بہتر ازین نشنیدیم رشتہ مسافر فرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین
 سیگفتند کہ شریعت و حقیقت و طریقت را در ہمہ چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 کہ نہی بہ نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاہدہ بطریق استقامت باشد از
 زبان دور گرداند کہ اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 یا وجود این میتواند بود کہ در باطن داعیہ دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاہدہ در آنکہ
 از باطن داعیہ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن کہ با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نہ از دل و نہ از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمسان مسیفہ فرمودند کہ
 حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ در بدایت جذبہ مرا گفتند درین

چون می آئی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و خواهیم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
 گذشتند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون بسره صفا میدی رسیدم خطاب
 رسید که بالا هر چه تو میخوانی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند
 که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخوانی همچنان باش گو که من اختیار طریق
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
 که شمار ابا زاین طریقت نمیتواند شید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
 که حالاروید و خاک بانی کنید و بت پرستی در فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
 نه کار شماست شما کجا و این طریقت کجا فرمودند در همان خانه حضرت خواجه بها و الدین
 دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 دور دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند
 که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رشمه
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بها و الدین قدس سره
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه میکنی خواجه بها و الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
 هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که از احم از بها و الدین دانی فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خانقاه شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد
 بنایت گرسنہ بود و روی بجانب دہ پیرو کرد و گفت شہا باللہ قطب الدین حیدر
 شیخ شہاب الدین از حال وی آگاہ شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد
 چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب دہ پیرو کرد و گفت شہا باللہ
 قطب الدین حیدر کہ مارا کیچ جا فرونگدشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
 پرسیدند کہ چون یافتی آن درویش را گفت سہل کسی است کہ طعام شہا پیخور و دوشکر
 قطب الدین حیدر سیکند شیخ فرمودند کہ مریدی از وی باید آموخت ہر جا کہ فائدہ
 مییابد از برکت شیخ خود مییابد چہ بظاہر و چہ بباطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق شیخی اکل کہ از شیخ خود بیاید ویرا جائز است کہ از کامل و کمال
 پیوند و فہم شود کہ شیخ ابو عثمان حیری قدس سرہ گفتہ است کہ مرا از مبادی حال
 در خاطر میبود کہ از مواجید و اذواق این طائفہ بہرہ مند شوم اتفاقاً بمجلس و عظم شیخ
 یحییٰ ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاہ شجاع کرمانی افتاد و چون پیش وی درآمد مرا از مجالس سخن و بیرون کردند
 و فرمودند کہ دی رہا پرور و دہ است از وی کاری نمی آید پا خود گفتہ ام من بہت
 دایرہ آستانہ بعد از مدتی در صحبت خود راہ را و چند گاہ در ملازمت وی بودم و ہر ایشا ویرا بہت
 ریاست شیخ ابو حفص و قدس سرہ ہنرمند و لازم شدی رفتہ و پیر صحبت شیخ ابو حفص افتاد و مرا تمام
 از من ابووند آہ شاہ شجاع نہایت گفتہ کہ اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاہ را
 گفتہ دارا این جوان چہ خوش است ویرا اینجا گذارید مرا آلاشت و رفت کار من در صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند کہ یکی از اکابر دین بدستبرد رسیدن را دید

کہ اس سیمہ ازان مسجد بیرون دیکھ کر دیکھ کر مسجد نماز میگزارد و دیگر نزدیک وی
 تکیہ کردہ و خواب است از وی پرسید کہ امی ملعون درین مسجد چہ کار آمدی گفت منچو اتم کہ بوسوسہ نماز
 برین مصلی فاسد گردانم اما ہیبت و مہمانان خفته مانگذاشت از وی ترسیدم بیرون رفتم و میفرودند کہ
 حضرت سید قاسم قدس سرہ گفتند کہ روز در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تابیاد و شیخ شستہ ہوم و مردیکہ
 یکی از شاخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند کہ شیخ خود را بنیت دوست میداری یا
 امام ابو حنیفہ را آنمزد گفت کہ شیخ خود را خدمت مولانا زان سخن بسیار غضب شد نہ بمرتبہ آنمزد را
 خوانند و برخواستند و بجانہ درآمدند من بہانہی نشستہ ہوم بعد از لحظہ خدمت مولانا بیرون آمدند
 و مرا گفتند بآن مرد غضب دیم و در رو او درشت گفتیم بیاتار ویم و عذر خواہی کنی ہم ہمراہی خدمت
 مولانا روان شدیم و آن دور راہ پیش آمد و گفت من بعد از خواہی می آمدم و منچو اتم کہ خدمت شما
 عرض کنم کہ چندین سال است کہ نہ ہب امام اعظم ہوم و پیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند
 کہ در ملازمت این عزیز شدم از ہمہ ناخوشیہا برگوشہ شدم اگر انچنین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چہ
 مانع است اگر در کتابا نوشتہ اند کہ انچنین دوستی نہ مومست نہی کردہ آید ازان برگردم خدمت مولانا
 غرض وہی بسیار کردند و شجاعت نمودند و میفرمودند کہ ہمراہی خدمت مولانا سعد الدین کا شغری ملازم
 شیخ بہا والدین عمر قدس سرہ میرفتم در راہ خدمت مولانا سعد الدین میگفتند کہ قطعی خواہم کہ در باطن ما
 تصرفی کند و ما را از مخلص کرد و اندامثال این سخن میگذاشت چون ملازمت شیخ رسیدیم شستہ شیخ
 روی بہ مولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چہ میکنند تصرف بظانہ بیش از ان نیست کہ بعضی
 مانع کہ عارض است و کسی شدہ است بواسطہ تاثیر صحبت ایشان متفع میشود و آن استعدا بعد از رفع مانع
 قبول بہت کند و سالک استعدا خود را کہ مقصود او باز میاید حضرت ایشان فرمودند کہ حضرت شیخ
 بہا والدین عمر را در خدمت مولانا سعد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود بطریقہ خواجگان تصنی

ہوم

بیانش بر نیویجہ کہ بدل متوجہ باطن طالبی میشوند و از رگدزان توجہ باطن بر ابدال ایشان بر تباطی
 و اتصال حاصل میشود و بواسطہ آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب
 واقع میشود و بطریق انعکاس انزال ایشان بر توجہ باطن می نمایند و این صفتی است کہ ناشی
 از استعداد ایشان است کہ بطریق انعکاس در آئینہ استعداد آن طالب پدید آید و همچنین
 امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شدہ بود و صفت دوام پذیر و خدمت مولانا سواد الدین اینچنین امر
 می طلبیدند کہ از خارج استعداد خود حاصل کنند نہ آنکہ آنچه در استعداد ایشان است
 ظاہر شود و میفرمودند کہ صاحب سحر الحقائق شیخ نجم الدین دایہ قدس سرہ فرمودہ است
 در نیا کہ هیچکس قدر صحبت او لیاقت نیست و نخواهد داشت و میفرمودند کہ شیخ
 ابوالقاسم گر گانی گفتہ اند با کسی سخن است کہ ہمگی تو او شوی یا ہمگی او تو شود یا هر
 از ور حق سبحانہ تمام شوند نہ توانی نہ او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
 گذشت کہ چه باشد کہ آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن می نشست
 شدہ فرمودند کہ کمال تصرف وقتی واقع خواہد شد کہ من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر میر
 راقدس سرہ بر زبان راندند کہ عبداللہ مردی بود بہ بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاہ فرار سید جرفانی آنجا یافت چشمہ آب زندگانی چندان بخورد کہ نہ دی ماند و نہ خرقا
 و میفرمودند کہ از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است کہ فرمودہ اند ہفت صد تن از
 مشائخ طریقت در ماہیت تصوف سخن گفتہ اند تمامترین و بہترین ہمہ اقوال این است
 کہ **الْمَقْصُوفُ صَرَفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ** فرمودند کہ شیخ ابوالسعود قدس سرہ
 اصحاب خود را میگفتہ است کہ پیش ما با گوشت قدید میآید با گوشت جدید بیایید

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن
 بهمت آموختن بود و مراد صاحب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میانیست
 بلکه بخیری است که آن خاصه شماست و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و میفرمودند که
 سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند
 و بدید که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین
 نزدیک باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر کجیب فرورده شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزی رفتی
 این تر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که هست
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل
 تحمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد را بطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند پیر عقل میدانستم لکن بار آخر هست
 آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و ازینجا
 که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکو بستن و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق به سبب
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در ترند بصحبت
 شیخ رسیدم که ببالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و با وی گفتیم
 از مضمون آیه که میگوید *لَا تَتَّبِعُوا الْهَوَا فَيُفْسِدُوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ* و میگویم تعبتی چنان معلوم میشود و در عمل
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر می و مقتدا
 باشد آن شیخ حضرت این سخن را بجهت خواجگان بزرگوار و آلین قدس سره عرض کردم

آن

سکه

حضرت خواجہ استحسان فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی تقریباً توفیر و تعظیم
ساوات میفرمودند کہ در دیاری کہ ساوات میباشند من اینجا ہم کہ در آن دیار ہاشم
زیرا کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود کہ امام عظیم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
و کسی موجب آن نہ انست آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند کہ طفلی
از ساوات علوی در میان این اطفال است کہ در سخن مدرسہ بازی میکند ہر بار کہ
بحوضہ این درس میرسد و نظر من بروی می افتد تعظیم و بی منہجیم و میفرمودند کہ
بایکی از اکابر گفتیم کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حق تعالی مرده است تعبیر آن
چسیت وی گفت کہ اکابر گفتہ اند اگر کسی در خواب بیند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
مرده است تعبیر سن آنست کہ در شریعت این صاحب واقعہ قصوری و فتور سے
شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن زنجی وار و حضرت
ایشان فرمودہ اند کہ میتواند بود کہ اگر کسی را حضور مع اللہ بودہ باشد ناگاہ آن
حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او نابود شد و صاحب
رشحات گوید کہ حضرت مولانا نور الدین جامی این را تاویلے دیگر کردہ اند کہ میتواند بود
بحکم آیہ کریمہ فرایت من تحت الہیہ ہواہ یجی از ہوا ہا کہ صاحب واقعہ آنرا خدای خود
گرفته است از دل وی سخت بند و دنا بود و آن مردن خدای عبارت از
نابود شدن این ہوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکہ حضور و زیادہ شدہ باشد
و میفرمودند کہ کشف قبور آنست کہ روح صاحب قبر تمثل شود و بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف ویرا در آن صورت بدیدہ بصیرت مشاہدہ میکند و چون

شیاطین را قوه تشکل و تشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان بازین
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان بزیارت قبور است که چون بسر قبر عزیزی
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت باطنی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد ازان بکسر
ظاهر شود و آنست که این نسبت از وی است و ایشان را دران دخلی نیست بحسب آن
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و مهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را
جمل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر تجلی ذاتی از وی هیچ نمانده و هرگاه که
در باب طبع وی باز گذاردیم غیر آن امر بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آینه پیدا خواهد آمد ازان او نخواهد بود و بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
منعکس گشته و موید این قول سروده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقر
گفتند که امروز بطواف فرات ولایت شناس میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد ازان کیفیت تمام برخاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجده را هم کمیاب کرده است
که از محدومان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد بگردن آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات به ابو الحسن
 نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنه توحید از غیر
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فرا گیر و از غیر فرا گرفته است و غیر ازین
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است ثابت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى بر روزی در صفت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قُلْ لِأَصْحَابِكَ بِأَخْتَارِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ فَإِذَا تَمَّ فَقَرُّهُمْ فَلَا يَهْمُ إِلَّا أَنَا وَمِثْرُ مَوَدُّنَدِ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگورنبری معنی این سخن گویا اینست
 که میدانی که هیچ عمل تبوستند نیست قائم تبویق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست که در مرتبه حقائق مجروده انسانی که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل الشان ویران شناسد و چون خبر بعلم وی ویران توان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خوابه باقی المی داشت خواب ز رفت من نتر

از اهل وی خواب نرفتم پس فرمودند کشف کسی بیاید که دیر کسی علاقه باشد و از اهل
متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل رسد از آن متاثر شود یک بار مرکبی
را چوب زدند چنانچه شود که هر چه را که کم رسد از آن متاثر شود یکبار مرکبی را چوب
زدند چنانچه خوان از پهلوی او چکید از پهلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در ذکر
حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده درین
رشته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بها والدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
که بعضی محققان در اوایل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
برگشته اند و گفته اند که بلکه واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرقت در میان این
دو سخن چیست بیکس استاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفرمودند فصل در سخن نامی خاصه که از هر باب برین
میرانند میفرمودند که حضرت شیخ بها والدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی یا
سفر یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمائید و من بنا بر مراعات ادب ایشان
مبالغه کردند که بگویم گفتم در سفر مبتدی را جز بر یثانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد با اعتقاد و اما
مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر گفته میباید نشست و صفت تمکین حاصل
میاید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشنّج و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویرا مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرئی شود و بعضی از مشایخ برخلاف
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الجملہ تصفیه و تزکیه حاصل گردد و اما آنچه معتقد
خواجهگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر میباید کرد که
خود را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چید تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انجمنی کسی یابد البته از صحبت وی درج
وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تشنّج اوقات است و فرمودند که
شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از اینجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضای وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین غسبری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع ازمنه و امکانه محیط است
و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه ندلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هر طایفه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بهشام جان او

نخواہد رسید زیرا کہ نزد اہل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا اللہ امری مقررست پس ہیچ
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانیاز را مایہ سرور و موجب حضور نخواہد بود و
 میفرمودند ہر کہ نسبت کسی خیری گوید کہ ازان نقصان لازم آید البتہ آن کس را
 ناخوش خواہد آمد و آدمی مجبورست بآنکہ از نسبت نقصان بومی متاثر شود و ناخوش
 گردد و کار آنست کہ این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع بجناب
 حق سبحانہ نیست بذاکر و مراقبہ میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این
 و میفرمودند کہ یاران ما ہمیشہ شُبُوحِ قدُوسِ میگویند اگر ناگاہ کسی ایشان را خیری
 کہ ملائم طبع ایشان نہ باشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شُبُوحِ قدُوسِ گویان
 این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند کہ بہر خیری متاثر و متغیر شوند ایشانرا بہتر
 میبود و میفرمودند کہ ہیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد کہ
 بلا و محنت بالخاصہ اینہا را رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث ان اشدا لبلاء علی الانبیاء
 ثم علی الاولیاء ثم علی المسلمین فاما لاشل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقہ ایم و
 ہمچنان از یاران ما برین عقیدہ نیست و میفرمودند کہ صاحب وجد و حال در راہ
 میروند و در میان آن راہ سگی خفته باشد وی آن سگ را خیر انداختہ و باسانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و دروغ و نگر و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید کہ داند
 کہ آن مکرست از مکرهای الہی نسبت بومی کہ با وجود آن فعل وجد و حال وی را
 باوی باز گذاشتہ اند و میفرمودند کہ مکر الہی دوہست یکی بہ نسبت عوام و دیگری
 بہ نسبت خواص است مکر یکی کہ بہ نسبت عوام است باز دوہست بہ نسبت خواص
 و خدمت مکر یکی کہ بہ نسبت خواص است بقای حال بہت با وجود ترک ادب و

و میفرمودند کہ دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزند بر وجهی باید که اگر
 یکی از ایشان را مثلاً بحسب آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
 شود که سر وی بشکند و خون بر کوفه و ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
 بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و
 جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته و آنچه میکنند و از نسبت
 خود زائل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
 بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانی که باختیار خود گوشه گیرند
 و از اخلاوت و غلوت می نمانند چه عذر دارد اگر اینچنین تجلی اعظم ایشان را باطل
 می شمارند بغایت جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه
 کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در لجنه جمع مشرف چنان شده اند
 کہ بشوغل کونیہ نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند کہ ستر آنکه نسبت خواجگان
 در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست کہ این نسبت محبوب است ہر گاہ محبوب
 را خلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند کہ لطافت این نسبت بر وجهی است کہ
 اگر سگی را بجمعی گامی برنی این نسبت غایب شود و میفرمودند کہ الاشیاء
 تبیین باضداد و با شغل خصلت شغل است بحق سبحانه و چون ضدر را از ضد کراهت
 میشود و منجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است کہ اہل این سلسلہ در بازار
 و مواضع ازدحام خلوت میروند و می نشینند تا بواسطہ ضدیت خلق و کراهت شغل
 ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه و میفرمودند کہ اہل این نسبت را صحبت در
 بدایت تفسیر این طائفہ کہ این نسبت برای ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتها است باز میانند چه حکم غالب است می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی تیره حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمارا نخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمارا نخورند یعنی وقت شمارا ضایع و نابود
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریقت باشد و در آن اتمامی خاطر تامل
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره و در آن زمان دورتر
 بود و اگر بآن نرسد دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نرسد دفع نشود گرد و گورستانها گردد و
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد و مهمت کند اگر بآن نرسد
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تمجید شوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تمجید
 از درون بر آرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

و

صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
آن گناهی که خدائی است سوال اگر در سخنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
و خدغه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهراً
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روان بود و جواب ازین و خدغه
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان اولیاء اللہ اهل ارشاد که
وارثان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
ناتناهی بنحیه و ایمان نمودند و از تأویل اکتفا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلق شده بود
هر جا که می میرفت آن قازورپی میرفت و شنیدم که شیرای نیز این حالت بوده است
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف بآن
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحیه افتاده باشد که بی اختیار
گرفتار نسبت جمعی می باشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت یار صفا
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمیعت نشسته شود
و دل بجن سبحانه جمع شود و آرام گیرد و انجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمومت ظاهر گردد و در روز

حضرت ایشان این ابیات خوانند بیت تا بہا و ہوا اشارت میکنی بہ یا بحر
 عبارت میکنی بہ بندہ کسے نیاید از تو کار مہ جہد کن تا از رہت خیر و عمار مہ
 مہینگی و اور آزاد کن مہ بندہ شوبی تا ہوا نش یاد کن مہ بعد از ان فرمودند
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجہ صحبت
 نہ بواسطہ ما و ہواست و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرند طریق
 نگاہ داشت او با آنست کہ وجہی سازند کہ شمارا از ان کسی کراہتی نشود از نیجات
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن محبت
 کہ سبب طور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کراہت شود کہ ضد
 محبت بہت محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ کسیکہ
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر و رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال بہت بجناب حق سبحانہ تعالیٰ جزو
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ مدرکہ را
 بر سبیل دوم اقبالی بحق سبحانہ تعالیٰ واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ ہر زرقی در قاصی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ و سجدہ صرافان بخارا جلد خواطر بر آورده اند این کار
 نہ باندازہ عقل و ادراک بہت تمنعنی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان پرسیدہ اند
 کہ خلوت در انجمن کدام بہت فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازارد آئی و آواز
 بازاریان بگوش تو ز سدا این عزیزان انجمن مشغولی نداشتہ اند این طریق را

آسان نباید شمار و میفرمودند کہ طریقہ خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجہ محمد پارسا
 با اینہمہ کمالات صوری و معنوی دائم از رسالہ نامی خواجگان ہمراہ میداشتہ اند
 از آنکہ دایم قدسیہ را مطالعہ کنند و ہمراہ دارند کہ ناگزیر است و میفرمودند کہ معرفت خوا
 بر وجہ کمال منحصر در طریقہ خواجگان خواجہ عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفاس و میفرمودند کہ آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست کہ دائم در
 بسبیل ذوق و لذت آگاہ بحق سبحانہ باشند و انہم یعنی را کہ با اعمال مناسب کسب میکنند
 بدایتش اینست و نہایتش آنکہ کسب را پیچ مدخلی نمایند و این معنی ملکہ نفس گردود و
 ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید کرد کہ هیچ آبی از انہر و هیچ آتشی از آ
 نوز و و مثلاً کسی را کہ یقینی حاصل شدہ باشد بوجہ و گندم هیچ چیز این یقین را از او
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس کہ گندم را تبکلف در زمین خود حاضر میکرد و اندلسا کہ
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذہولی شود و میفرمودند کہ این بیت مرا خوش
 آمدہ است بیت بر آستان ارادت کہ سر نہاد شبے پاک کہ لطف دوست بردیش
 در چہ نکشاد و بعد از آن فرمودند در باطن ہر کہ نسبت ارادت ظہوری کرد باید کہ
 آنرا از حق سبحانہ نعمتی عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چنین
 این نیست کہ ہمگی خود بجناب حق سبحانہ متوجہ شدہ ہستی خود را صرف آنجناب کنند و
 ہمین ثابت شدہ است کہ وجہ آن بطلب آن مقدم است و اخذ بیت را کہ حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمودہ است مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ حَيْثُ تَقْبَلُ وَہ اند کہ مَنْ جَدَّ شَيْئًا طَلَبَهُ حَيْثُ يَرَاہُ کہ حق سبحانہ ہر دلی کہ
 بروصف ارادت تجلی نکند آن دل استوار ارادت بطلب حق سبحانہ حاصل نمیشود و نتیجہ آن تجلی و تجل
 است بجناب حق سبحانہ پس اول بندہ واجب تجلی ارادی حق سبحانہ شدہ باشد بعدہ

طالب و مرید می گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در یک منظر می رود
 ناگاه صاحب جمال از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل و پیرا بر بود و در باطن وی میل
 و انجذاب بآن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقر شوندند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بمقتضای این طائفه قدس اللہ ارواها هم
 و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کارها را
 تابع پاک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید میفرمودند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخلاف
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
 این دوست خوانند بیت خالقات این شکم در باطن است به راه جانم سوخته تو
 نا این است به یا حکم شرع در کارش فکن به یا بکلی در نمکسارش فکن به روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در صحبت ماستی حاصل
 شد بازمی آید اگر کافی رسید میروید این سهل میباشد سیکه پس فقیه که خاص از برای
 ذوق و حال می آید از آنجستی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو تتراب شوق ما میریزی به باید چو خاک گریخت گریزی به روزی حضرت

نکته

ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بجهت تمام
 بان سخنان در واداد بود و تشغف هر چه تمامتر گوشش بهوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پرسل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
 می شنوید ورنه باید و او سخن یکی است از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از نیجاست که حق سبحا
 انبیا را علیه السلام کلام فرستاد و نه بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق
 غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعید کرده زبان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفته بمشامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال نمیدهد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانندند بیت
 سه نشان بود ولی راز نخست آن معانی نه که چوروی او به بینی دل تو با و گراید نه
 دویم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز معنی نه همه راز هستی خود بحدیث می رباید نه
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم نه که هیچ عضو او را حرکات بدنیا یابد نه
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز کرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم عید
 بودند قدید دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند و در ذکره ثانیه که اتم این حسن و
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرت آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتبه بنایب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرف از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از ان نیست قصیده یار برداشت پرده از رخسار نه این تمثیون یا اولی الالبصار
 لمعه آفتاب طلعت او ی طلعت من شارق الانوار نه همه شایه الاک این مشرق نه

همه ذرات محو این انوار نه همه راضا ساخته است این نور نه همه را پاک سوخته است
 این نار نه همه اوست در مکیں و مکان نه جلوه اوست در مبین و بسیار نه نیست
 تکرار و تحلی او نه گرچه باشد برون ز حد شمار نه لیکن آن از تجرد و امتثال نه ینمایند
 بصورت تکرار نه جمله ذرات کون آئینه ماست نه که در آن جلوه میکند رخ یار نه
 در هر آئینه بآئینی نه ینمایند بعاشقان ویدار نه گاه مستور در پس پرده نه گاه مشهور
 بر سر بازار نه گاه در پرده می نواز و ساز نه گاه بی پرده می در انداز نه پرگی
 اوست ما همه پرده نه پرده ساز اوست ما همه اوتار نه تا شود نقش پرده نشان
 حایل نه از تماشای نور آن رخسار نه امی ژپندار غیب در پرده نه خیز و بردار پرده
 پندار نه گردین پرده یار سخاوی نه روی دل سوی نقش بندان آر نه آن بقیان
 بارگاه است نه دان ندیمان صدر صفت یار نه همه در بزم شوق شاه نشان نه همه
 در بزم عشق شاه سوار نه همه عالی و زامیان اعلا نه شاه ابرار خواجہ احرار نه
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خدا مان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جو انان نور سیده اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاہر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بواطن انجوانان بی اختیار ایشان سر نیز و اگر چه آستان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استمداد ایشان قبول مظهرتیه آن حقائق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سائر انبیا صبیح امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیکر

درہری کہ بیرون دروازہ ملک کلمہ پستین سپید وخت یک دو سخن آشنا
 شنیدم کہ ازان بوی مذاق این طائفہ می آمد دیگر نسبت بوی رعایتہ ادب چنان
 کردم کہ در هیچ راہی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بہبت عسرت
 دو سخن و میفرمودند کہ اگر شنوم و دانم کہ در خطای کافہ سخنان این طائفہ را بہجام
 میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت پیدا رم اول سخن وی کہ در کثرۃ اولی از حضرت
 ایشان در قرشی استماع افتاد این بود کہ فقیری را مخاطب ساختہ فرمودند کہ یکے
 از اکابر گفتہ است کہ نحو علمی است کہ اصول آنرا بیک ہفتہ ضبط میتوان کرد و ما از روی
 می بردیم کہ چہ بودی کہ در ویشی نیند و در کتابی نوشتہ بودی کہ بیک ہفتہ میتوان نوشتہ
 آموخت آنچه مقصود است بسہولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفتہ است کہ
 در ویشی کار آسان است آئینہ است روی در ملک در ویشی ہمین است کہ روی آئینہ
 گردانند و در خلوتی خاص بقیے میگفتند کہ خلاصہ علوم متداولہ تفسیر و حدیث و فقہ
 است و خلاصہ آنہا علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است کہ میگویند در
 جمیع مراتب الہی و کونی نیست الا یک وجود ظاہر بصور علمیہ خود این بحث بتمامیت
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن غرض کردن موجب ضلالت و
 زندقہ است چہ درین عالم سنگ و خاک و اشغال آن از حیوانات خسیسہ و انواع نجاسات
 و فاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینہا کردن در غایت قباح و دشنامت
 و مستثنی ساختن آنہا موجب خرم قاعدہ و خلل و صلاح این طائفہ است پس
 واجب بر او کیا آنکہ تصفہ مرات حقیقت خود از نقوش کونیہ مشغول شوند و ازان مشغول
 بامری دیگر نہ دارند تا وقتیکہ بواسطہ تزکیہ و تصفیہ محل پر تو نور وجود بر لطیفہ مدہ

تا بد و انہمینی چنانچہ بہت روی نماید در کمرہ ثمانیہ در قریہ کاشان کہ وہی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا و صحبت خاص فقیر کے را مخاطب ساختہ این
ابیات خواندند بیت تو مباحث اصلا کمال این بہت و بس یہ رو در و گم شود وصال
این بہت و بس یہ ای کمان و تیر ہا پر ساختہ نہ صید نہ و یک و تو دور انداختہ
نخن اقرّب گفت من جبل الوردیدہ تو فکندی تیر فکرت را بعیدہ بعد ازان التفتا
کردہ سخنان بسیار فرمودند کہ بعضی ازان این بہت کہ تا تو آمدہ بحال تو نہر و خیم
اما باید کہ این را دانی کہ بسیار چیز ہا کہ منی باید از تو رفته اند و بسیار چیز ہا کہ
می باید بجای آن نشستہ لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
کہ خرپڑہ چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبہ بختگی کرد و در ہر آنی یک خامی از او
سیر و و بختگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و پیچ حسّی اوراک
انہمینی نمیتواند کرد و اگر دہقان اورا گوید کہ بسی خامی از تو رفته است و بس
بختگی بجای آن نشستہ است دی باور نخواہد کرد لیکن چون بمرتبہ بختگی رسید و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بختہ بیند و اند کہ دہقان رہست میگفتہ است و
در انتہای این سخنان بر حضرت ایشان گریہ عظیم غالب شدہ بود از چشمہا مبارک
ایشان داند اندک میر بخت غالباً نسبت گریہ و رفت آن مخاطب بود کہ
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاہر گشتہ بود و اللہ اعلم و در کمرہ اولی کہ تیسر
ملازمت آنحضرت رسیدہ شد پرسیدند از کجای گفتیم مولد بنبردار است و اما در ہری
نشو و نمایافتہ ام بم کردند و بپیل انہما طفرہ و نہ کہ مستی بسیر و اراقتا و در سایہ
دیواری نشست بعد از لحظہ سر بالا کرد و رفتی را دید کہ بر سر دیوار نشستہ است

و پایا فرو آویخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پا
 خود نوشته سستی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکت پاوی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و رضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که در آن از دو حام و غوغا تلف میشود و حیلۀ گنجخت
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از حبس شما ام خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالنگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من بر گز
 نمیتوانم دید آورده بالای سرم داشت است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم تا وی آن نامهای را از سرم دور کند و افضل که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیلۀ از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهر کرده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض فضا رسید جمعی از خلایه و سفهای ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بسبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان از جر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر مرا دشنام میدهند ابو بکر را دیگرست و ابو بکر ایشان دیگرست
 ایشان ابو بکر را هوم خود را که خلافت نبی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را
 مانیر دشنام و نامش را میگویم و افضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بدست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر رسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد و گفتم و اعظم است و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند بسی فضائل دارد و مو عظم
 و می مقبول خواص و عوام است پس سر مو و ند که مولانا شهاب الدین سمرانی
 علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسمر قند آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطا ر سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بمنبر پایه بمنبر را بوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنطور
 مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناگفته از بمنبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته است غفار نمود که از من چه
 بی ادبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع بدعتی
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بمنبر پایه بمنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
 سنن و دفع بدع بحد کمال سبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در دین و ملت شل و الد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حرف
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس و عظم خدمت والد رسید و دید که
 در وقت برآمدن بمنبر پایه بمنبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب
 الدین

و مولانا محی عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بوالد عمرضی که در دم گریستند و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بربان تو این فرستاده اند و دیگر در اقبال
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و
پازون باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و غط و غطی و الدما قدس
و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعیان که دیده بودند نقلها میفرمودند
بعضی ازان در ذکر و پیش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که و غط و غط
و سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی و غط خدمت سید عاشق و دیگر و غط خدمت
مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مودی متراض بود و داریم
اثر گر سنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غط بخته خوب میگفتند
در کنار مجلس ایشان برپای می ایستادیم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند
که عزیز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفتم من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
بود حضرت ایشان فرمودند سید جان و مشرف بنمودند که ایشان را چنین بنید میفرمودند
اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز با شیدم بعد از مراجعت
بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای شفی بود و از مریدان
شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در مسجدی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
روز دیگر علی الصباح و غط فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کس از مردم تا شکند
همراه من بودند و خوشترم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند شهر آمدم و بعد از

و روز رفتم و یک هفته باشدم در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمع
 میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمیگفتند در آن وعظ بسیار
 میکردیتند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با او
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه‌ساز را که نیزگی متهم کردند که فرموده است
 تا ویرا از مناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
 اگر ثابت شده و نه میباید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانان را
 باین نوع چرکشتند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
 شده بود و بی اختیار گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیه
 از شیخ خود خواجه ابو حفص حداد قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عوض همه عصای امت محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زرخ برند
 باشیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر دوی نشستند و دوی افتتاح مجلس کرد و در آن
 ابتدا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود
 داد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زد که ای کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند نگفته بودی که باعث نصیحت و وعظت شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
آن یکی از ایشان را میبود و طریقت آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
را قم این حسرت و رنج خاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان
مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس آنحضرت در آمدم بعد
لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم
بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کیست و اکتفا
طریقت را در باب وقت موغظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت
سخن گفتن رواست که تکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید
و دل او ناسب حق سبحانه تعالی و سیف مودند چون زنگ نقوسن کونیه از آئینه قوه
مدر که زدوده شود محاذی او جز ذات هیچ نیست میفرمودند هر که عمل او کامل گشت
فرا گیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالییه است میفرمودند
بدفع اخلاق زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت
یا منتظر بیاید شود که یکبار امری ظاهر شود و مراد را از همه خلاص گردانند و میفرمودند
که باران ما باید که یکس از دو امر اختیار کنید یا آنکه از وجه حلالی قبول نمایند و بزرگوار
مشغول شوید و در مجموع مشغولینا خود را نگاهدارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در افکند و از شدن و نماندن اندیشه بکنید و سعی بلیغ نماید که تا با است
خود را در با است و دیگری کم کنید تا بسعادت عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید
پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خویش قسم تو ندوست ما خواه ما تم باش
خواهی سوز باش ما و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
میکنند از صلا که عمل بعبادت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب
رخصت میرمند و رخصت عمل کردن کار ضعیف است طریقہ خواجگان غریب است
و قتی که بطریق غریب و اجتهاد امر میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
لوازم است پزنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی باشیم
و دیگران نه در آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان
پریشان گذشته بودی حضرت خواجہ بہاؤ الدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این
طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در رستبان بنمایست
سر که برف عظیم افتاده بود و در ده تل کلاخان که بر دوز سنگی سمرقند است سحری
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ
و گچهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند و برای طهارت
ساختن اصحاب در آتشی آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبیدند و لبت کردند و در آن
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالا یعنی نگاه میباید داشت تا بان آب وضو ساختن
و اذان طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعامی که لغفلت پدید آید از آن آب و صوم و ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت و در
باطن پدید شود و بیست مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب بوده گناه آن علما را
درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که سزاوارست بعضی
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت بانی
جایل شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل نموده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی آمده چنانند داشته اند آن تواند بود که چون فی را ارباب
پروا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و و تار خود ساخته اند این بزرگواران
از تنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود و در گذشتن تسک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تحمل نسبت بخودی و کیفیت اشتغال حضرت ایشان توجه وی شده این بیت
خواندند بیت که مرثیه بهمت مستی که در سحریت ما را نشانهاست از آن شاه فی نشان
میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن ممکن نشده است با او
مدارا و موااسی میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میسر است از
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باطن
حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفسی با سبب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی مری در وجود آید مواخذه میکنند و سبب
نمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غور و شیخی که چنین نبود
ویرایشی نرسد مرید خوردن را آن معنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق و همیه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید و روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که اماند از شما که به نسبت شماست یا زیاده تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 آن نور مصلح خود سازد و آن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نمیشوید کی خواهید شد این صفت
 را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت و قتی که حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند بیت
 جای کن در اندرونها خویش را نه دور کن ادراک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را دور دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را دور دل مردم که عبارت از شایخ طریقت است جای سازی خیاچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد و با بجای
 رسد که همه مراد او پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی سعادت می شست
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در رکوع مبارک حضرت ایشان نیکو سیت روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگر سیت حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در رکوع نظر کن تا دل بیاد ندهی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 بروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اوست و غفلت

در تصرف کرده هر چه ملائم حضور می نیست از باطن مرید رخت بند و از رعایت بمنغنی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک
 احوال و واجید و می سخاوت و مشاهد مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا که را
 دهند و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواب روی و مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنچه این طائفه مقدر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوّه خود را از میان بردارد و بداند که او از این
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیّه خلاص تواند کرد و سبیل نیاز و افتقار بدوام تصرع
 و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیّه کرامت
 فرماید سوم آنکه مستند از باطن و بهمت پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد و بعد ازین تقریر
 از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از هر چه
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستند از بهمت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که بایکی ازین طائفه می نشیند باید که جدی کند تا از حقیقت و
 خبردار شود بعد ازین این سه بیت از شنوی خواندند من بهر جمعیتی نالان شدم نه
 جفت حالان و خوش حالان شدم نه هر کسی از ظن خود شد یار من نه و از درون من
 نخست هم از من نه تر من از ناله من دور نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نیست نه
 روزی تسلیم اهل صحبت میفرمودند گرسنگی پر و بیداری پر و مانع از منصرف و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اہل ریاضت غلطی واقع شدہ است کسی را بیداری ضرر نمیکند کہ در آن بیداری سرور و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و مانع را از بیداری نگاہ میدارد و فرمودند کہ خواجہ علاء الدین غجدوانی میگفتند کہ روزی حضرت خواجہ بزرگ بہاؤ الدین قاسمی بطوالسن آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد وری طوالسی را کہ از جملہ مخلصان و خدام ایشان بودند بخوانند و گفتند یارا ترا ببرد و خدمت کنیہ ما بمنزل شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجہ آنجا آمدند و بر کنار صفت نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند کہ برای یاران چہ خواہید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کربجی و در خاطر دارم فرمودند کہ مرغ را آرید تا بینم کہ فریہ است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آوردند حضرت خواجہ یک یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظہ کردند و فرمودند کہ نیک است بعد اصحاب را گفتند کہ طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس خواستند و رفتند و ما شب آنجا بانشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بجا از دست ایشان رفتیم و میفرمودند کہ ذکر بہتایہ تیشہ است کہ بان خار خواطر را از راہ دل میرنند و میفرمودند کہ کار آنست کہ اشفاق در ذکر شود و چون جیکہ اورانہ ذوق بہشت مانند خوف و وزخ خواب و بیداری و یرایکسان شود شیطان را خود چہ زہرہ کہ گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاہی بحق سبحانہ باشد و ملاحظہ آنکہ لغوی گفته نشود آن صحبت بہشت است در آیہ کریمہ لا یسمعون فیہا لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را کہ دل گرفتار محبوب حقیقی شدہ است در ہمہ حال دل ایشان با حضرت در کمال و مناجات است و میفرمودند کہ نزد محققان حق سبحانہ آنست کہ بہج وجہ مدح و مہم نمیشود و وطریق

ادراک وی مسدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیارابد
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دست دارد و دست
 این آشفتگی که کوشش بیوده به از عقلی نه و میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس
 همیشه در مشاهد بودند چون با این عالم شان آوردند و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلق با بدان مشغول محتاج الیه بدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و میل رسیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و تمتعات بهمی مستلذات
 طبیعی مانع توجه ایشان بمقام اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود امرار و موعده گیر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با و امرار عمل کنند و از نوامی اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از و امرار توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها مرتب
 بیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طائف بندگی است بموجب
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی و در همه احوال
 به لغت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و خلف است و جمعیت باطن و حقیقت
 روحیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج
 معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند
 که سیر بردو نوع است سیر تطیل و سیر مستدرج سیر تطیل بعد در تعبد است و سیر مستدرج
 قرب و در سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر مستدرج

شد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود حسیتم و میفرمودند که علم و دست علم و راست و
 علم لدنی علم و راست است که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمٌ وَرَفِئَهُ اللَّهُ عِلْمُهُ مَا لَمْ يَعْلَمْهُ عِلْمُ لَدُنِي أَمَّا لَدُنِي أَمَّا لَدُنِي أَمَّا لَدُنِي
 بلکه بسیار بقه علمی حق سبحانه و محض عنایت بی علت بعلمی خاص از خود و بنده را مشرف
 گردانند کما قال سبحانه و آتیناه سن لَدُنَّا عِلْمًا و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و
 غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله عملی نباشد بلکه محض معیت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد
 و فرمودند که قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم بمسائل نجومی دارد که عبارت از قواعده کلیه است که فاعل
 مرفوع است و مفعول منصوب و پیرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود آنرا
 گویند که هر یکی از مسائل بیشمار تکلف و توقف در محل خود استعمال کنند همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال
 و صفات و ذات را در اول خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در ظاهر خود و غیر خود
 بی تعلل و تکلف میدانند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر انیمعنی را بعمل
 میدانند یعنی بقوت ایمان و پیراسته گویند روزی سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان
 اجتماعی گردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بعدری باز ماند اما در هر کدام
 که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انالحق گفتن است کمال در آنست که انار از پیش بردارند و هرگز با دوی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش سن هیچ شکر بهتر ازین
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانان بقمار خانه رندی چند اند

بامردم کم عیار کم بینند نه رندی چند اند کس نداند چند اند نه بر نیسته و تقدیر هر دو عالم
 خندند نه بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن حقیقت
 داند که بهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده روزی
 بعضی از خدام صحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکه
 سعی بیاید کرد تا دل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا
 آگاه سازند باین معنی که این توجه از دست بذات و آن توجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است
 و میفرمودند که فناء مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنار با اوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی دمی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و اثبات کند مفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفتند نفی با اثبات خجاست دارد
 باین معنی است و فرمود مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست بآنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم
 بآنکه این جامه عاریتی است فی الحال تعلق من از انجامه منقطع شد و حال آنکه تلبیس من
 بآنجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
 ما و من حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پسین با آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیرو ذوقی است
 و هر چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خودی
 معتقد ماست نیست و میفرمودند وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آزاد دوم وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاء الدین قدس فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از ما منقطع میاید شد
 و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدر بودی
 بایستی شکرها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از آن
 و حق را سبانه ازان چه و فرموده بسیار است که ما در غم خلق ام و خلق بواسطه ما و شادی
 اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب نشود عالم خراب شود
 لیکن ما چه کنیم کل یوم فی شأن ما ربی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
 ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
 دوی را حاضر مع اللہ میتوان گفت اما وصل مع اللہ نمیتوان گفت وصل آنست
 که استنا و حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را سبانه و اند بذات خود و میفرمودند نهایت
 که اولیا با آن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
 غائب شود از غایت استخراق در شهادت حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور و انجمن
 برد گونه تواند بود و کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بحیثیم از دار الخیر
 و درم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
 محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
 میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
 از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
 فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
 شود در ادواتی است یکی شود ذات مقدس مستد از ظهور در لباس نظام هر و
 نشود و دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده نظام هر مشاهده کنند بی وصف

ہمگی بلک بہ نسبت یکی و یگانگی و این شہود و اوصوفیہ شہود احدیت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد از بعثت درین شہود بودند و میفرمودند عجب اہم
 از کسی کہ گفتہ است مصرع شکر کہ میگوید بگر کہ چہ میگوید باستی کہ چنین گفتی منکر کہ چہ
 بگر کہ میگوید یعنی قائل و متکلم از پرودہ منظر ہر حق است سبحانہ و میفرمودند کہ
 حق سبحانہ عنایت فرمودہ چہ خیری چند از صفات بہ بندہ نسبت کردہ و او را بآن بشو
 ساختمہ و وعدہ و وعید را بر آن متفرع گردانیدہ و کمال بندہ بر آن نسبت کہ غایت
 سعی بجا آوردہ و ہمگی و تمامی خود را در سلوک طریقہ مستقیمہ صرف کردہ و خود را بجا
 رساند کہ داند کہ آنچه او را حق سبحانہ بآن منسوب ساختمہ از ان اونیست در و نشی
 ہمین است لیکن مردم آزاد و دراز گردانیدہ اند و فری یکی از اعزہ در مجلس
 حضرت ایشان پرسید کہ اکابر صوفیہ گفتہ اند کہ وجودی غیر وجود حق و ہستی مطلق نسبت
 و ظاہر از پرودہ منظر ہر یک نیست نہا برین تحقیق مخالفت و منازعت اہل اسلام باہل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکہ بزرگی اسیر ذکا شد نہ موسیٰ با موسیٰ در خباک شد نہ چون بہ بزرگی رسیدی کان
 داشتی نہ موسیٰ و سرعون دارند آشتی نہ و میفرمودند کہ واقفان ہر قدر مستر بچند
 یعنی بعد از علم بانیمعنی کہ مجموع معدوم اند و ظاہر بصور مجموع اوست بیاسودند
 ہچون آبیکہ در انہار و جدا اول است بعد از آنکہ دانست کہ از انبساطات بحر محیط است
 اورا لذتی و ذوقی رسیدن باہل خود کہ محیط است حاصل شد و راحت افتاد و بیت
 چون بدہشتی کہ ظل کیستی نہ فارغی گر مردی و گزشتی نہ پوشیدہ نماند کہ غیر ازین
 کلمات قدسیہ و انفس نفیسہ کہ مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و وقائق و

و لطائف ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال اشباع افتاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات
و اشعار که در انتهای معارف لطائف شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مرشم و در آئینه خاطر منقش سگشت و آن این است و قتیکه خوابه محمدی را ببلو بهمت
امر میفرمودند این مصرعه خواندند و چون پانگان سکو بالا خیز کن نه و قتیکه بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند و یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست
و قتیکه بیان سر معیت و از ذکر هر منع میفرمودند خواندند و غره کمتر زن که نزدیک است
یار نه و قتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند و بقدر روزنه افتد بخانه
نور قمر نه و در بیان انیمیتی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبود می یا چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی
در بیان انیمیتی که آگاهی و دام تبرک مالموفات و مالموفات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ فاضل وند ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث
ما کن نه خوبا ما کن نه غیر ما خودا کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست نه در بیان انیمیتی که بعد صوری اهل البطله را مانع قرب معنوی
نیست میخواندند بیت گمان میر که بر فیم و مهرت از دل رفت نه بجاک پای غزیت که
ما چنان باقیست نه در بیان عنافاتی حق و معجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
دلال غمش رغبت جانبازان دید نه زو غره و فریاد که صد جان بجوی داد نه در بیان
انیمیتی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند میخواندند بیت عشق را بوحیفه درس گفتی

شاعری را در روایت نیست نه در بیان ضعف ارادت طالبان میخوانند و به بیت
 مگواری باب دل رفتند و شهر عشق شد خالی نه جهان پشیم تبریز است که مردی چو مولانا
 در بیان آن معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بآن
 ترک او بی آن ذوق نماند میفرمودند به بیت هر چه بودی و ادوت آمده بود نه چو نتو
 کج باختی کسی چه کند نه در ترغیب صحبت و منع از غفلت میخوانند به بیت شکرتنها مخور
 باکل تر آسیند نه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان آن معنی که صفات بشری و تقصیرات
 طبیعی ارباب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و مزاحم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید نه سبزه تر میشد آن درخت
 از نار نه شهوت و حرص مرد صاحب دل نه این چنین دان و آنچه چنین افکار نه در بیان شکایت
 از قید بشریت میفرمودند که برادر شیخ ابوبکر فقال شاعری نوشته دیدم به بیت دانی
 چه حکمت است که فرزند از پدر نه منت ندارد و او پدرش روز شب عطا نه یعنی در جهان
 که محل عاوت است نه در محنت وجود تو آورو همراه و قیتکه بیان طریق را بطه میگردند
 این ابیات از شنوی خوانند به بیت آن یکی را روا شد سود دوست نه و آن یکی را
 روی او خود روا دوست نه روی هر یک می نگرید در پاسش بود که گوی تو ز خد
 روشناس نه در میان جان ایشان خانه گیر نه در فلک خانه گشت بد در مسیر نه
 در بیان آن معنی که حکم غالب دارد میخوانند به بیت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان در ریشه نه اگر گل است اندیشه تو گلشن نه و بر بو خاری تو بهیچ گلشن نه در تنه
 بوحثت نظر و نکته فراست میفرمودند به بیت آدمی دید است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید دوست است و قیتکه بیان ترغیب میگردند خوانند به بیت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

همچونابینا میر سوسی دست نه با تو وزیر گلیم است هر چه هست نه یار تو خیر چنین تست و
کیسه است نه ورتور یعنی مجبور و لیسه است نه و لیسه و آئین تو هم ذات تست نه دین
برویتها همه آفات تست نه و هم در بیان سرعیت و منع ذکر هر سبب بودند بیت
کار نادان کوته اندیش است نه یاد گیر کسی که در پیش است نه در بیان کسب و لوله شوق
و اضطراب میخوانند بیت آب کم جو تشنگی آور بدست نه تا بجوشد آب از بالای دست
هم در معنی میخوانند بیت تشنه بختیگر اندک نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چونکه
بخفتیگر خواب آب دید نه یالب جویا که سبویا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
این طائفه میخوانند بیت از عطش که در قدح آبی خورند نه در درون آب حق را
ناظرند نه بعد از بیان انمعنی که یک حقیقت است ظاهر و لباس منطاهر این ابیات
خوانند بیت اگر کشایم بحث این راهین بسازیتا سوال متا جواب آید دراز نه ذوق
مکته عشق از من میر و و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان را
این پس است نه بانگ دو کرم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که همت عبارت از
جمع خاطر است بر امر و اصرار و جبیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین همت مراد مختلف
نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم نمایند که ایشان از مناسبت
بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست همت عارف خلاق است مراد
از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و همت بر چیزی گذارد البته پیروز گردد و ایمان
و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه قوت صافیة را تاثیر است نفوس شریره را

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نمیباشد همه انبیاء علیہم السلام با وجود شغراف و بحر توحید ہمت مصروف این معنی
 داشتہ اند و میفرمودند کہ سیر را بابر کہ میگفت عارف را ہمت نیست معنی این نفہیدہ
 بودہ است عارف ببنایتی مشرف شدہ است کہ وی وجہ او صاف وی بعدم
 آباوی رفته است کہ از ونہ نام ماندہ است ونہ نشان ہر چہ از وی صادر میشود وی
 مشو بہ نیست آیت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الشد رمی و کریمہ ما قتلوہم و لکن اللہ
 قتلہم بینی از ہمعنی است و اگر نہ چنین بودی نسبت باشیاء شکل میشود کہ عالمی را بہ تسلط
 قوت قاہرہ بر ہم زدند مثل نوح و ہود علیہما السلام کہ قوم خود را بہ آب و باد ہلاک ساختند
 و میفرمودند کہ اینچہ حضرت شیخ محی الدین عربی در فتوحات فرمودہ اند کہ عارف اہمت
 نیست معنی وی آنست کہ ممکن نظر بحقیقت و ذات خود ہر چہ ندارد و اینچہ از اوصاف
 حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت ہمہ عاریت است و حق راست سبحانہ
 پس عارف حد خود دستہ در مقام فقر حقیقی کہ نیستی محض میباشد چنانچہ مقتضای
 ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاہر نمیشود لکن جمیعکہ از ہوا جس و وساوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض مہبت الہی باز رستہ اند باید کہ بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانہ گردانند یعنی در صورتیکہ این طائفہ ملہم
 شوند بہ تسلط ہمت بر اند فارع و ہلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اشرار باید کہ
 ہمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عبد اللہ بلیانی
 رحمۃ اللہ علیہ در ویشی نہ نماز و روزہ است نہ احیای شب اینہما سبب
 بندگی است در ویشی زنجیر نہ است اگر این چال کمنی واصل گردی و گفت

خدای دان باشید اگر خدای دان نہ اید خود دان تیر مباحثید از برای آنکہ چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین ہتہر بگویم کہ خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود مباحثید کہ اگر خود نباشید خدای باشید چنانچہ از شمار
 اوست بیت ما جملہ خداے پاک پاکیم نہ فی زآتش و باد و آب خاکیم نہ ازستی
 و نیستی ہمیشہ نہ عریان شدہ ایم و جامہ چاکیم نہ و تیر از وی است بیت حقیقت
 خیر خداویدن روان نیست نہ کہ بیشاک در دو عالم خیر خدا نیست نہ نیگویم کہ عالم جملہ
 اوست نہ کہ این نسبت بدو کردن روان نیست نہ نہ او عالم شد و فی عالم اوست نہ
 ہمہ اورا چنین دیدن خطا نیست نہ تا حق بدو چشم نہ نیم ہر دم نہ از پا
 طلب نمی نشینم ہر دم نہ گویند خدا بچشم سرتوان دید نہ آن ایشانند من چنینم ہر دم
 ابو عبد اللہ الزوعدی رحمۃ اللہ علیہ گفت خوشحال کسیکہ دیرا وسیلہ
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از بہتہ دنیا و قبول خلق از حجابہ دنیا
 و گفت اللہ تعالی بندہ خود را از معرفت خود چیزی بدہد و بان مقدار کہ وی را
 معرفت دادہ بود بلا برگمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت کہ دور
 باش از تیز و خدمت زیرا کہ کسانیکہ ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاہر نہ اند
 پس ہمہ را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و کن الدین
 علاء الدولہ سنائی قدس اللہ سرہ العزیز در ویشی از وی سوال کرد کہ
 چون این بدن را در خاک اورا کن نیست و بدن کیست یا روح از وی مفارق
 شدہ و در عالم ارواح حجاب نیست چہ احتیاج است بسرخاک رفتن فرمود نہ کہ فائدہ
 بسیار دہی آنکہ چون زیارت کسی میرود و چند آنکہ میرود و توجہ او زیاد سے شود

و چون بسیر خاک رسد و محسوس شاهره کند خاک اورا حس او نیز مشغول او شود و بکلی
 توجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 اورا یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابدالا با خواهد بود اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلیل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات تفصیل مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکشایند بعیب خود و کمال
 حق بعبودیت خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحیل خود و بعلم حق و بمذلت
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بغنای حق و ببنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیز برای اینست
 که چشم مریدان را بآن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نرود
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بخندد چه شیخ اینمه رنج از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بن نفس او را بدوزد و چشمیکه کمال حق بیند بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود و چشمی دیگر میکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میکوشد در ویش میباید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آزادی بندد و اگر چنین کند تا او را
 خبر شود نفس او هر سر مو چشمی بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که میگویند که در ویش
 باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی خبر بخدای محتاج باشند آخر این دنیا را بسیر کت ایشان
 بیامی میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مضارع را بکسبت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارث نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نکلزارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال نهر از من غله
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و ایهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق
دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و آن ترک و زهد
نام کند جز متابعت شیطان چیزی و گیر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً
و دنیویاً و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیائی تحت قیامی این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس غیره و صفات آنست که درو
عبی ظاهر کند یا نهی را از او در چشم مردم بعیب فراماید معنی لا یغیر فهم غیر می آنست
که تا هنوز ارادت باطن کسی را متور نکند آن ولی را شناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آنکس و هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطل را در میان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صد مرد و در کار از کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهد
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال و زمین قالب انسانی لقمه
است چون نعلات تخم اند از ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصی معصومند و اولیای
از خوردن است گناه محفوظند و یک این چهاره هیچ گناه بتر از آن نیست که بنده را

مجرم و مقصر ندانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق بهم را تو بزرانو باید شست که اثرهای سست عظیم و گفت فرغیکه از زمین بالا
پرو اگر چه آسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و بر همه محبین اگر کسی
در ویش شود بجمال و روشنی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار ممتاز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد و که نجی المحفون و هلاک المثقلون یکی از
ابنای دنیا نسبت زسیرن خود بخدست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلشنگی از دلها و کنی سرین عالم است هر و میکه از او پشی
از نیمه آن خود را غریب دانی و در هر زنگ که نگیری و هر مزه که بخشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر وی پس هیچ دلشنگ نباشی روزی از بها و الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بیت پیشی طلبی هیچ کس پیش نباشی چون
مرسم و موم باشی چون پیش نباشی خواهی که هیچ کس تو بد نرسد نه بدگویی و
بدآموز و بداندیش باشی و فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی زنجید
و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را از رنجاندن شخصه با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان
که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معترض شد و بر آن امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد
که دو شتام با واد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و بارگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر
خادم گفتنی هیچ نیست شاد شدی و شکر ماکردی که الحمد لله امروز خانه ما بخانه

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بدی مطبخ میباید منفعل گشتی گفتی
ازین خانه بوی فساد می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصاف الدین کرمانی
کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گدشتی فرمود شخصی بخلوت
در ویستی آمد پرسید که چرا پنهان نشستی گفت این دم تنها شدم که توانم می و مرا
از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویست گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
که این در ویست را گناه است عظیم و گفت صحبت غریب است مصاحبت کنید
غیر انبیا می حبس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرموده
که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
و در مرض اخیر بایاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور من صور بعد از صمد
و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتیکه باشد
باما باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا ممد باشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
عالم ما را دو تعلق است یکی بیدن و یکی بشما چون بغایت حق سبحانه فرو و مجرور دهم آن
تعلق نیز از آن شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از شوهر پیش نموده
نمیخواهید که نور بنور پیوند و این غزل خواند چه دانی تو که در باطن چه شاهی
هم نشین دارم به دیاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَكُمُ تَقْوَى اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ
وَقِلَّةُ الطَّعَامِ وَقِلَّةُ الْكَلَامِ وَخِرَانُ الْمَعَاشِ وَالْإِنَامُ وَمَوَاطِئَةُ الْقِيَامِ وَدَوَامُ الصِّيَامِ
وَتَرْكُ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَاحْتِمَالُ الْبُخْفِ وَتَرْكُ الْجَمَاعَةِ وَتَرْكُ الْمَجَالِسِ الْمُسْتَفْهَاءِ

وَالْإِسْلَامُ مُصَاحَبَةُ الصَّالِحِينَ وَالْكَرَامِ وَأَنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ خَيْرُ الْكَلَامِ
ما قل وقل وحمد وحمد وحمد مولانا شمس تبریز قدس سره گویند که در بغداد
شیخ اوجا الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب
می بینم مولانا فرمود اگر برگردن و دل نداری چرا بر آسمان نشانی بینی و فرمود که
یکمی گفت که در سقا به نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چه کنم
که او را از خود جدا نمیتوانم کرد شاه از اسپ فرود نمی آید اسپ بیچاره چه کند
مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار و ذوق
یافت و الم نایافت است باید که طالبان هر چه باین اذ و اردات و مواجید و ذوقین
شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده متالم شوند چه
مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره آورد
به نسبت دریای محیط انش اگر با آنچه دریابند سر فرو آرند و بان آرام گیرند و در ذوق
آن از عالم بیرون روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر ذواق و مواجید بی نهایت
محروم مانند اگر جسمی درین یافت و نیافت سیه کند هنوز هیچ کار نگرفته باشند
و هیچ راه نرفته و در هر معنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با حجاب
حق سبحانه و تعالی و دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدی فیض اظهار
صادر اول مشابه بود و بزاوی نمود لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت بآینه کریمه لم یلد نفی ان
مشابهت فرمود و چون حق سبحانه و تعالی از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاہر الهی
و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و این چنین ظهوری از مظاہر مشایخ
بود و بزاویه شدن لاجرم حق سبحانه و تعالی سوره بآینه کریمه لم یولد نفی آن مشابهت

چون بعد از احیاء موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامعہ و منظر ہر جمیع اشیاء گردانید و بر آیت ذات و صفات و افعال بی تنہا
 خود ساخت از حسب جامعیت ویرا مشاہبتی بود بہ آن ذات یگانہ مقدس کہ آیت
 قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد کہ در آن وہم کفو بود و لا جسم
 حق سبحانہ بہ آیت و لم یکن کہ کفو ا احد نفی آن مشاہبت و مماثلت فرمود و خواجہ
 شمس الدین محمد کوسوی رحمۃ الله علیہ در معنی احسن کما احسن الله لک
 فرمود نکونی کن ہچنان کہ نکونی کردہ است خدای بتو نکونی خدا بہ بندہ آن بود
 کہ در ازل خدای تعالی ظاہر بود و بندہ پنهان پس نسبت بہ بندہ آن نکونی کرد
 کہ بندہ را ظاہر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدہد بندہ را و امر میکند کہ نکونی کن
 ہچنانکہ خدای تعالی نکونی کردہ است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای
 ظاہر گردد و نہ نہ

خاتمۃ الطبع

مہنت خدای بزرگ را کہ بانجام رسانید این نسخہ را در طبع و امید است کہ صوفیان صافی طبع
 اذان برخوردار کنند گوئید کہ گفتی خید از پیشین بزرگان درین نسخہ فراہم آوردہ اند اما بزرگ
 داشتن باید کہ ہر گفت اذان داردی مجرب است مرعلیلان باطن را چہ گویند کاشق طیبیان
 روحانی اند و صحت این بہت را نیکو گمانستم تا نسخہ کہ جمع آمدند ہمہ در آن بکار بردم تا آنکہ
 نگاہیم کہ پر صبح است و ما کہیم کہ برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر ما بخشد و جزا
 چنین خیر جاری آنہا را کہ سر و کار باین دارند بدہد آمین نہ

